

فرهنگ واژه سازی در زبان فارسی

(جلد چهارم)



قصیده سرا

دکتر کامیاب خلیلی

زبان شیرین و پرتوان فارسی ، زبانی ترکیبی - اشتقاقی است . با این مفهوم که از الفاظ موجود در فارسی بر حسب نیاز و به منظور گسترش زبان با دو شیوه کلمات تازه با معانی نو ساخته می شود :

شیوه نخست یعنی ترکیب ؛ بهم پیوستن کلمات بر طبق قواعد معمول در زبان فارسی است و حاصل آن کلمات مرکب است با مفاهیم تازه .

شیوه دوم یعنی اشتقاق ؛ پیوند و ندها با کلمات است بر طبق قواعد مرسوم در زبان فارسی ، و حاصل آن ، کلمات مشتق است با معانی نو .

پس برای ایجاد کلمات تازه به شیوه های مذکور به شناختن اجزای بنای آنها و دانستن قواعد ساختمان آنها نیاز است . در این کتاب (فرهنگ واژه سازی در زبان فارسی) به معرفی چنین اجزاء و قواعد لازم می پردازیم و نمونه هایی از ساخته ها را ارائه می دهیم تا بنیان تازه سازه ها بر بنیادی درست استوار گردد.

شابک : X - ۶۴ - ۸۶۱۸ - ۹۶۴



فصیده سرا

شابک دوره ای : ۷ - ۶۰ - ۸۶۱۸ - ۹۶۴

ISBN: 964 - 8618 - 60 - 7

« به اهتمام مؤسسه خیریه دکتر مصطفی نراقی »

فرهنگ واژه سازی در زبان فارسی

دکتر کامیاب خلیلی



(جلد ۴)

۵۸/۰۲

۲۸/۷

فرهنگ واژه‌سازی در زبان فارسی

۶۷۶۵



فرهنگ واژه‌سازی در زبان فارسی

جلد چهارم

تألیف دکتر کامیاب خلیلی



قصیده سرا

فرهنگ

۹



قصیده سرا

فرهنگ واژه‌سازی در زبان فارسی

(جلد چهارم)

دکتر کامیاب خلیلی

طرح جلد: شبنم راجی کرمانی

نظارت فنی: نقی سیف

چاپ اول: ۱۳۸۵

چاپ: سحاب

تعداد: ۲۰۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است.

۲۵۰۰ تومان

تلفن جدید: ۷۷۵۳۲۴۲۵-۷۷۵۳۰۳۵۳

صندوق پستی ۶۳۵۴-۱۵۸۷۵

پست الکترونیک: ghasidehsara@hotmail.com

فروش اینترنتی: iketab.com

به اهتمام مؤسسه خیریه دکتر مصطفی نراقی

خلیلی، کامیاب، ۱۳۱۴ -

فرهنگ واژه‌سازی در زبان فارسی / تألیف کامیاب خلیلی. -

تهران: قصیده سرا، ۱۳۸۵ -

ج ۸. دوره: (ISBN 964-8618-60-7)

۳۰۰۰۰ ریال: (ج. ۱) (ISBN 964-8618-61-5)

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیفا.

ج ۴. (چاپ اول: ۱۳۸۵)

۲۵۰۰۰ ریال: (ISBN 964-8618-64-X)

کتابنامه.

۱. فارسی - واژه‌سازی. ۲. فارسی - اصطلاحها و واژه‌ها. الف. عنوان.

۴فا۵/۹۲

PIR۲۷۴۹/خ۸ف۴

۸۵-۲۶۳م

کتابخانه ملی ایران

تقدیم به

مؤسسه خیریه زنده یاد دکتر مصطفی نراقی

فهرست

یادآوری ۱۱

واژه‌های علمی و فرهنگی:

۱۹ جنیدن ۱۹ جوشیدن ۲۰ چرخیدن ۲۰ چریدن ۲۱ چسبیدن ۲۱ چشیدن ۲۲ چکیدن ۲۲ چلیدن ۲۲ چیدن ۲۳ خاریدن ۲۳ خاستن ۲۵ خاییدن ۲۵ خراشیدن	۱۳ تافتن ۱۳ تپیدن ۱۴ ترازیدن ۱۴ تراشیدن ۱۵ تراویدن ۱۵ ترسیدن ۱۶ ترشیدن ۱۶ ترکیدن ۱۶ تنجیدن - تنگیدن ۱۶ توانستن ۱۷ توختن ۱۷ جستن ۱۸ جستن
---	--

۵۵ رُستن	۲۵ خرامیدن
۵۵ رسیدن	۲۶ خروشیدن
۵۷ رشتن	۲۶ خریدن
۵۷ رفتن	۲۶ خزیدن
۶۰ رُفتن	۲۶ خستن
۶۰ رنجیدن	۲۷ خفتن - خسییدن
۶۰ ریختن	۲۷ خمیدن
۶۲ زادن	۲۸ خندیدن
۶۷ زدن	۲۸ خواستن
۷۲ زدودن	۳۰ خواندن
۷۳ زیباییدن	۳۱ خوردن
۷۳ زیستن	۳۶ دادن
۷۵ ساختن	۳۹ داشتن
۸۲ ستودن	۴۸ دانستن
۸۲ ستدن	۴۹ درآیدن
۸۳ ستیزیدن	۴۹ دریدن
۸۳ ستهیدن	۴۹ دزدیدن
۸۳ سختن	۵۰ دمیدن
۸۸ سپردن	۵۰ دوختن
۸۹ سپردن	۵۱ دوشیدن
۸۹ سرشتن	۵۱ دویدن
۸۹ سرودن	۵۱ دیدن
۸۹ سزدن - سزیدن	۵۳ راندن
۹۰ سفتن - سنیدن	۵۴ ربودن
۹۰ سگالیدن	۵۴ رزیدن
۹۰ سوختن	۵۵ رستن

فریفتن.....	۱۱۱	سودن.....	۹۱
فشردن - افشردن.....	۱۱۱	شاریدن.....	۹۲
کاشتن - کشتن.....	۱۱۲	شاشیدن.....	۹۲
کامستن - کامیدن.....	۱۱۳	شانندن.....	۹۲
کاستن.....	۱۱۳	شایستن.....	۹۳
کاویدن.....	۱۱۳	شتافتن.....	۹۳
کافتن.....	۱۱۳	شدن.....	۹۳
کافتن - کاویدن.....	۱۱۴	شستن.....	۹۵
کردن.....	۱۱۴	شکردن - شکاریدن.....	۹۶
کُشتن.....	۱۲۰	شکستن.....	۹۶
کشیدن.....	۱۲۱	شکافتن.....	۹۷
کندن.....	۱۲۴	شکفتن.....	۹۸
کوچیدن.....	۱۲۵	شمردن.....	۹۸
کوشیدن.....	۱۲۵	شکبیدن.....	۹۹
کوفتن. کوبیدن.....	۱۲۵	شناختن.....	۱۰۰
گداختن.....	۱۲۶	شنیدن - شنودن.....	۱۰۷
گذاشتن + گذشتن.....	۱۲۷	شوریدن.....	۱۰۸
گذاشتن.....	۱۲۸	شیفتن.....	۱۰۸
گذشتن.....	۱۲۸	غرنبیدن.....	۱۰۸
گراییدن-گرایستن-گرویدن.....	۱۲۹	غریدن.....	۱۰۸
گرفتن.....	۱۳۱	فرستادن.....	۱۰۹
گریختن.....	۱۳۷	فرهیختن.....	۱۰۹
گزاردن.....	۱۳۸	فرجامیدن.....	۱۰۹
گزیدن - گزاییدن.....	۱۳۸	فرسودن.....	۱۰۹
گزیدن.....	۱۳۹	فرمودن.....	۱۱۰
گساردن.....	۱۴۰	فروختن.....	۱۱۰

مکیدن.....	۱۵۱	گستردن.....	۱۴۰
ناویدن.....	۱۵۲	گسستن - گسیختن.....	۱۴۱
نامیدن.....	۱۵۲	گشتن.....	۱۴۱
نشستن - نشانندن.....	۱۵۲	گشودن - گشادن.....	۱۴۴
نگاشتن.....	۱۵۴	گفتن.....	۱۴۵
نگریستن.....	۱۵۶	گماشتن.....	۱۴۷
نواختن.....	۱۵۷	گمانیدن.....	۱۴۷
نمودن.....	۱۵۷	گنجیدن.....	۱۴۷
نوشتن.....	۱۶۰	گواردن.....	۱۴۸
نوشتن - نوردیدن.....	۱۶۰	لاییدن - لافیدن.....	۱۴۸
نوشتیدن.....	۱۶۱	لرزیدن.....	۱۴۸
نهادن.....	۱۶۱	لغزیدن.....	۱۴۹
ورزیدن.....	۱۶۲	لیسیدن.....	۱۴۹
هراسیدن.....	۱۶۳	مالیدن.....	۱۴۹
یارستن - یاریدن.....	۱۶۳	ماندن.....	۱۵۰
یازیدن - یاختن.....	۱۶۴	مانستن.....	۱۵۰
یافتن.....	۱۶۴	مزیدن.....	۱۵۱
		مردن.....	۱۵۱

یادآوری

در بخش پایانی مجلد سوّم، باب جدیدی را گشودیم که در آن ذیل مصادر ساده افعالی فارسی جدولی از مشتقات مصادر ساده درج گشت که تاکنون در ساختمان اشتقاقی کلمات مرکب به کار برده شده‌اند. به بیان دیگر:

اولاً: از همهٔ مصادر ساده فارسی مصدر مرکب ساخته نشده است. ثانیاً: از همهٔ مشتقات افعال ساده فارسی مصدر مرکب ساخته نشده است. ثالثاً: از همهٔ مشتقات مصادر ساده فارسی کلمات مرکب ساخته نشده است. رابعاً: کلماتی که با یک یا حتی چند مشتق از یک مصدر ساده ترکیب شده است با سایر مشتقات از همان مصدر ترکیب نشده است تا کلمات مرکب تازه بسازد.

از اینرو امکانات گسترده‌ای برای گسترش زبان فارسی و ابداع کلمات تازه پدید می‌آید.

در ذیل جدول‌ها، کلمات ترکیبی با مشتقات مصدر ساده همان جدول به ترتیب حروف الفبایی، و گاه با پوزش بسیار به علت حجم زیاد کار بدون رعایت ترتیب الفبایی یادداشت شد. در جلد سوّم به معرفی بخشی از مصادر

ساده و مشتقات ترکیبی آن پرداختیم اکنون پیرو آنها جلد چهارم را به معرفی بخش باقیمانده اختصاص می‌دهیم.

برابر نهادهای فرانسه یا انگلیسی در خصوص واژه‌های علمی و فنی از فرهنگهای موضوعی و کتب و رسالات علمی و فنی نقل شده است.

تافتن

				تابه	تاب
					تابی

ابریشم تاب، ابریشم تابى. شب تاب، شب تابى، سنگ تاب: برشته بر روی سنگ.

پرتاب: مقاوم، پرپیچ، پرتابى: مقاومت، پرتوانى. گرم تاب. جهان تاب.
 سرتابیدن، سرتافتن. کج تابى: بدرفتارى، کج تافتن. کمر تاب: فنى از کشتى.
 گردن تافتن: سربىچى کردن. گوش تاب: پیچنده گوش، گوش تابى.
 گوهر تاب: پیراهن لطیف. گیسو تاب، گیسو تافتن، گیسو تابیدن. موتاب، موتابى.

ناتاب، نخ تاب، نخ تابى. پیش تاب. تون تاب، تون تابى. ماه تاب، ماه تابى.
 زه تاب، زه تابى. بى تاب، بى تابى. آهن تاب. زمین تاب.

تپیدن

تپاندن: فرو کردن

				تپانى	
				تپان	

زورتپان، زورتپان کردن، زورتپانى.

ترازیدن

					تراز
					ترازی

آب‌تراز: تراز آبی.

آب تراز کردن، تسطیح کردن.

واژه‌های علمی و فنی

هم‌تراز، منحنی هم‌تراز (اصطلاحات علمی)

هم‌ترازی (محیط زیست)

تراشیدن

تراشیده					تراش
					تراشی

بهانه‌تراش، بهانه‌تراشی.

پیکر‌تراش، پیکر‌تراشی.

پنیر‌تراش.

خود‌تراش. وزیر‌تراش.

بهانه‌تراشیدن: بهانه ساختن، بهانه درست کردن.

خوش‌تراش. سرتراش، سرتراشیدن، سرتراشی.

سنگ‌تراش، سنگ‌تراشی، سنگ‌تراشیدن.

کار‌تراشیدن: ایجاد کار کردن. زحمت ایجاد کردن.

کاشی‌تراش، کاشی‌تراشی. گوهر‌تراش، گوهر‌تراشی، گوهر‌تراشیدن.

ناتراشیده، نتراشیده، ناتراش. ناخن‌تراش، ناخن‌تراشیدن.

یخ‌تراش.

واژه‌های علمی و فنی

دلیل تراش (روانشناسی)

خودتراش (بازرگانی)

مدادتراش (بازرگانی)

قلم تراش (مطبوعات)

تراویدن

ناتراوا (اصطلاحات علمی) (Imperméable)

نیمه تراوا (فیزیک)

نیمه تراوایی (زیست شناسی)

آب تراوا، آب تراوایی (زیست شناسی)

ترسیدن

					ترس
					ترسی

خدا ترس، خدا ترسی. پاترس: پاترسک.

سرماترس: آنکه از سرما بترسد.

ناترس، نترس. مترس.

واژه‌های علمی و فنی

آب ترس (زیست شناسی)

آفتاب ترس، آفتاب ترسی (زیست شناسی)

بیگانه ترس، بیگانه ترسی (زیست شناسی)

مرده ترسی (پزشکی، روانشناسی)

ترشیدن

					ترش
					ترشی

لب‌ترش: کمی ترش، لب‌ترشی.

ترکیدن

ترکیده					ترک

لب‌ترکاندن: سخن گفتن، پس از خاموشی سخن گفتن.

پاشنه ترک: بی سروپا. پاشنه‌ترکیده: بی سروپا.

تنجیدن - تنگیدن

آب‌تنجی (زیست‌شناسی)

توانستن

				توانا	توان
				نوانایی	توانی

پرتوان، پرتوانی، ناتوان، ناتوانا، ناتوانایی، ناتوانی. کوه‌توان.

فراخ‌توان.

واژه‌های علمی و فنی

ناتوانی (اصطلاحات علمی)

هم‌توان، هم‌توانی (ریاضی)

همه‌توان، همه‌توانی (فلسفه و علوم اجتماعی)

کم‌توان (محیط زیست)

نوع کلمات نمونه نخست - دسته دوم □ ۱۷

بس توان، بس توانی (زیست‌شناسی)
 تک توان (زیست‌شناسی)
 کرد توان (؟): تابع‌نمایی (؟) (هندسه)

توختن

					توز
					توزی

پندتوز: نصیحت‌گر.
 رزم‌توز: جنگ‌جو، رزم‌توزی، جنگ‌جویی.
 کین‌توختن: انتقام کشیدن، انتقام ورزیدن. کین‌توز، کین‌توزی، کینه‌توز، کینه‌توزی.

جستن

					جو
				جویانه	جویی

آرام‌جو: آرام‌طلب، آرام‌جویی.
 آرامش‌جو، آرامش‌جویی.
 آزجو: حریص، آزجویی.
 آسایش‌جو: آسایش‌خواه، آسایش‌طلب، آسایش‌جویی.
 آزرجم‌جو: پرهیزطلب.
 آوازجو: شهرت‌طلب، آوازجویی، جهان‌جو: جوینده جهان، کشورگشا.
 بازجو: مأمور تحقیق و سؤال، بازجویی.
 بهانه‌جو: بهانه‌طلب، بهانه‌جویی.
 پرخاش‌جو، پرخاش‌جویی، جنگ‌جو، جنگ‌جویی.
 پی‌جو: تحقیق‌کننده، جستجوگر، پی‌جویی: تحقیق.

چاره‌جو، چاره‌جویی.
 پیوند‌جو، پیوندجویی. تاریک‌جو: ظلمت‌جو، ظلمت‌طلب، منحرف.
 دانش‌جو، دانش‌جویی. دل‌جو، دل‌جویی.
 رزم‌جو. رزم‌جویی، ستیزه‌جو، ستیزه‌جویی. سود‌جو، سودجویی، سودجستن.
 کار‌جو: کسی که جویای کار است. کام‌جو، کام‌جویی، کام‌جستن.
 کران‌جستن، کنار‌جستن: گوشه‌گرفتن. کناره‌جو، کناره‌جویی، کناره‌جستن.
 کینه‌جو، کینه‌جویی. گاه‌جو: جویندهٔ تخت و تاج. گزند‌جستن: در پی آزار
 کسی بودن. یار‌جو. نام‌جو، نام‌جویی.
 گوهر‌جو، مهر‌جو، مهر‌جویی، ناجسته، هنر‌جو، هنگامه‌جو، هنگامه‌جویی.
 پرهیز‌جستن، پناه‌جستن، پیکار‌جستن: در صدد جنگ برآمدن. در
 جستجوی جنگ بودن، خواهان جنگ شدن. پیکار‌جویی، پیکار‌جو، تباهی
 جستن. ستیز‌جو، ستیز‌جویی، ستیز‌جویانه. ستیزه‌جو، ستیزه‌جویی

واژه‌های علمی و فنی

گروه‌جو (فلسفه و علوم اجتماعی)
 خردجویی (فلسفه و علوم اجتماعی)
 درمان‌جو (روانشناسی)

جستن

جسته					جه

ناجسته.

جنبیدن

جنب	جنبان	جنبش		جنبنده
	جنبانی	جنبشی		

ابرو جنبانیدن. زودجنب: زودجنبنده.

سرجنبان، سرجنباندن.

گهواره جنبان، گهواره جنبانی، گهواره جنباندن. لب جنباندن: سخن گفتن. ناجنبان.

واژه‌های علمی و فنی

بی جنبشی (فلسفه و علوم اجتماعی)

بی جنبش (زیست‌شناسی)

سرجنبانی (پزشکی) سر: کله، رأس، تکان خوردن کله.

جوشیدن

جوش					
جوشی					

پاجوش: شاخه جنبی و فرعی که از ریشه گیاه بیرون می‌زند.

پرجوش: پرجوش، پرجوش، پرجوش و خروش.

سرجوش: خلاصه، زبده، غذایی که برای مزه کردن بردارند.

گرم جوش: آنکه به گرمی با دیگران اختلاط کند. گرم جوشی، گرم جوشیدن.

پخته جوش: نوعی نوشیدنی. دیگ جوش: غذای ساده.

نجوش: مردم‌گریز، دیرآشنا. نجوشیدن، ناجوشیدن: دیرآشنا بودن.

واژه‌های علمی و فنی

دیرجوش (شیمی)، زودجوش.

هم‌جوش (شیمی)
 هم‌جوشی (فیزیک)
 پا‌جوش (زیستی و کشاورزی)
 قهوه‌جوش (بازرگانی) (آموزش)

چرخیدن

			چرخان	چرخه	چرخ
					چرخشی

آتش‌چرخان.
 نیم‌چرخ. آسیاچرخ. تازه‌چرخ: تازه‌کار.

واژه‌های علمی و فنی

ناچرخشی (اصطلاحات علمی) (غیردوری، بی‌دوره)
 راست‌چرخان (اصطلاحات علمی)
 تک‌چرخه‌ای (زیست‌شناسی)
 هم‌چرخشی (حساب‌های هندسی)

چریدن

		چره		چرا	چر
			چرانی	چران	چری

چشم‌چران: نظرباز. چشم‌چرانی: نظربازی. چشم‌چرانی کردن: نظربازی کردن.

خرچران، گوسفندچران، گاوچران، خرچرانی، گوسفندچرانی، گاوچرانی.
 شب‌چره: آجیل و نقل در شب‌نشینی.
 شترچران، شترچرانی.

گله چران، گله چرانی.
 گیاچرا، گیاچرای، گیا چریدن. لب چرا، لب چره: تنقلات.
 ناچر، ناچران. نازک چر: نازپرورده، نازک چری.

واژه های علمی و فنی
 علف چر، گیاه چر (کشاورزی)

چسیدن

چسب					چسبیده
چسبی					

دل چسب، ناچسب، دل چسبی.
 نچسب، نچسبی: نادل پسند. بر چسب: اتهام. افترا.

واژه های علمی و فنی
 بهم چسبیده (محیط زیست)
 هم چسبی (محیط زیست)
 دارچسب (زیستی و کشاورزی)
 نوارچسب (کالا). برچسب: اتیکت.

چشیدن

چش					چشیده
چشی					

آب چشی: مزه، غذایی برای چشیدن، لب چش. غذایی برای چشیدن:
 لب چش کردن: چشیدن.
 ستم چشیدن، ستم چشیده.

چکیدن

			چکان		چک

قطره‌چکان. گل‌چکان: گل‌فروریزان، نوعی آتشبازی.
اشک‌چکیدن.

چلیدن

					چل

آبغوره چلانیدن: گریستن.

چیدن

چیده					چین
					چینی

آب‌چین: آب خشک‌کن، جامه‌کودکان.
پرچین: مانعی از شاخه و آجر و سنگ که بر بالای دیوارها چینند.
پشم‌چین: قیچی پشم‌زنی. پشم‌چینی.
ته‌چین. نان‌چین: ابزار بیرون آوردن نان از تنور.
پیش‌چین: قبل از موعد چیدن، آنکه پیش از موعد چیند. پیش‌چینی.
پاچین: دامن‌زنانه.
پُرچین: چین‌دار، زیاد چین‌دار.
خوشه‌چین، خوشه‌چینی، خوشه‌چیدن. دارچین: درخت، از ادویه.
پاچیدن: آهسته رفتن، قطع رابطه کردن، پابرچیدن، پاورچیدن، پاورچین رفتن.
دانه‌چیدن: دانه برداشتن، دانه خوردن مرغ، پرچیدن: قطع رابطه کردن.
دست‌چین، دست‌چینی، سخن‌چین، سخن‌چینی. سرچین: برگزیده.

نوع کلمات گونه نخست - دسته دوم □ ۲۳

سنگ چین، سنگ چینی. کمر چین: جامه چین دار، جامه ای که در کمر چین دارد.
 کلوخ چین: پشته ای از کلوخ.
 گل چین: دست چین، گل چین کردن. گوش چین: خبر چین. بوسه چین.
 گوهر چین، گوهر چینی. موچین، مو چیدن. مهره چیدن. ناخن چین، ناخن
 چیدن. ناچین: نچیده.

واژه های علمی و فنی

پرچین (Enhaie)

خط چین (هندسه)

ذرت چین (کشاورزی)، خوشه چین، خوشه چینی.

نوک چین، نوک چینی (کشاورزی).

پشم چینی (کشاورزی)

پنبه چین (کشاورزی)، پنبه چینی، غوزه چین (کشاورزی)

سنگ چین (مهندسی ساحل)

سیم چین (آموزش فنی)

حروف چینی، حروف چین (چاپخانه)

خاریدن

				خاره	خار

سرخاره: سنجاق سر. سرخاریدن: نومید شدن، مکر کردن، بهانه کردن.
 گردن خاریدن: عذر و بهانه آوردن. پاخار: سنگ پا. پای خار.

خاستن

خیز	خیزه				خاسته
خیزی					

آب‌خیز: زمین آب‌ده، زمین آب‌دار، موج، آب‌خیزگاه.
 بارخیز: بارآور. بارخیزی: باروری، حاصلخیزی.
 پس‌خیز: شاگرد کشتی‌گیران.
 پاشنه‌خیز: برانگیختن اسب و مانند آن.
 جادو‌خیز: جادوگر.
 چشمه‌خیز: جایی که استعداد جاری شدن آب چشمه دارد.
 رستخیز: روزی که مردگان برخیزند. برخاستن مردگان (رست: مرده).
 رستخیزانگیختن: قیامت بپا کردن. هنگامه کردن. زرخیز، زرخیزی.
 زمین‌خیز: شگفتی‌آور، زودخیز: خدمتکار. سبک‌خیز: چالاک.
 شب‌خیز: کسی که در شب بیدار شده و نخوابد. کون‌خیزه، کون‌خیزه رفتن.
 گران‌خیز: آنکه دیر از جای برخیزد. گران‌خیزی. گرد‌خاستن: گرد
 برخاستن.
 گرم‌خیز: چابک و جلد و تیز. گرم‌خیزی.
 گندم‌خیز: مشابه حاصل‌خیز. گوهرخیز، گوهرخیزی. لشکرخیز: جایی که
 سپاهی بسیار دارد و ارائه دهد. نفت‌خیز: کشور نفت‌خیز، سرزمین نفت‌خیز.
 نوخاسته. نوخیز. نیم‌خیز. نیم‌خیز شدن، نیم‌خیز کردن، نیم‌خیز گردیدن.
 نیمه‌خیز.

واژه‌های علمی و فنی

آب‌خیز (اصطلاحات علمی) (فرانسه Aquifère)
 نوخیز، نوخاسته (فلسفه و علوم اجتماعی)
 آب‌خیزگاه (بهداشت)
 پابه‌خیز (زیستی و کشاورزی)
 زغال‌خیز (کشاورزی)
 غله‌خیز (کشاورزی)

حاصل خیز (کشاورزی)

درون خیز (روانشناسی)

سینه خیز (روانشناسی)

خاییدن

					خای
					خایی

آهن خای: آنکه آهن به دندان نرم کند، اسب سرکش.

انگشت خای: آنکه دچار حسرت و افسوس باشد.

پولاد خای: مانند آهن خای.

انگشت خاییدن: افسوس خوردن.

ژاژخا، ژاژخایی.

لب خاییدن: گزیدن لب. لگام خاییدن: لگام جویدن ستور.

هرزه خا: هرزه گو، هرزه خایی.

خراشیدن

					خراش
					خراشیده

آسمان خراش: ساختمان بسیار بلند.

جگر خراش: عذاب دهنده، ناراحت کننده.

دل خراش، گوش خراش. نخراشیده. پرخراش.

خرامیدن

					خرام
					خرامی

کج خرامی، کج خرام، کج خرامیدن: بدخرام، بدخرامی. خوش خرام.
گیتی خرام، گیتی خرامی: جهان‌گرد.

خروشیدن

					خروش

پر خروش: پرشور، پرسروصدا.

خریدن

		خرید			خر
					خری

پیش‌خر: خریدن چیزی قبل از موعد. پیش‌خر کردن. پیش‌خری.

پیش‌خرید: خریدن یا اتباع پیش از موعد. پیش‌خرید کردن.

زرخر، زرخری، گوهرخر، گوهرخری، گوهر خریدن.

نازخر، نازخری، ناز خریدن. نافه‌خر. پرخاش‌خر.

خزیدن

				خزه	خز

پس‌خزیدن: آرام و بی‌سروصدا عقب کشیدن. گوش‌خز: هزارپا. گوش‌خزه،

گوش‌خزک: هزارپا.

خستن

			خست		خل

نوع کلمات گونه نخست - دسته دوم □ ۲۷

پای خسته: خسته از کوشش، وامانده، له و کوفته شده در زیر پا.
پای خست: له و کوفته شده در زیر پای، خسته و وامانده (پای خسته)
دل خسته.

خفتن - خسیدن

			خسب	خوابه	خواب
			خسبی	خوابگی	خوابی

پرخواب، پرخوابی.
بی خواب، بی خوابی.
روزخسب: روز خواب.
سرخواباندن: موقتاً آرام شدن.
پاشنه خواباندن: پاشنه کفش را تا کردن.
چشم خواباندن: تغافل کردن. چشم خوابیدن: عفو کردن، بخشیدن.
شادخواب: خوش خواب. شب خواب: آنکه در شب در هر کجا بپتوئه کند.
گران خواب، گران خسب: دیر خواب، گران خوابی، گران خسبی.
نیم خواب، نیمه خواب، هم خواب، هم خوابی، هم خوابگی.

واژه‌های علمی و فنی

بی خوابی (پزشکی)
کم خواب (پزشکی)، کم خوابی.
زمستان خوابی (کشاورزی)

خمیدن

					خم

پشت خمیدن: خسته شدن، ذله شدن، پیر شدن.

خندیدن

				خنده	خند
					خندی

پوزخند، پوزخنده.

نیش خند.

زهر خند.

پوزخند زدن، لب خند زدن، نیش خند زدن، خنده زدن.

ریش خند: استهزاء، زهر خند. خندان لب.

لب خند، لب خنده، لب خند زدن.

نیم خند، نیم خنده، نیم خنده کردن. هرزه خند، بیهوده خند، هرزه خندی.

خواستن

خواسته	خواستاری	خواست			خواه
		خواستار	خواهان		خواهی

آبرو خواه، آبرو خواهی.

آرزو خواه، آرزو خواهی.

آزاد خواه، آزاد خواهی.

آسایش خواه، آسایش خواهی.

بد خواه، بد خواهی.

باج خواه، پیوند خواه، تاج خواه. پیکار خواه، رزم خواه، رزم خواهی.

تن خواه: پول نقد، سرمایه، مال و متاع.

بازخواست: پرسش، مؤاخذه. در خواه: درخواست.

پر خواسته، پر خواستار، پر خواستاری. پر خواه، پر خواهی.

آشتی خواستن، بارخواستن: اجازه ورود به دربار شاهان و از آن بارخواهی.

پاسخ خواستن، پوزش خواستن، پیش خواستن: طلب حضور.

پس خواستن: طلب استرداد.

خودخواه، خودخواهی، خودخواستن. فریادخواه، فریادخواهی.

خون خواه، خون خواهی، دادخواه، دادخواست: عرضحال. دادخواهی،

دادخواستن. دل خواه، دل خواسته. رزم خواه، رزم خواهی، روان خواه:

دریوزه گر. کین خواستن: انتقام خواستن. کین خواه، کین خواهی.

کینه خواهی، کینه خواه. کینه خواستن. گرو خواستن: طلب گرو کردن، قبول

گرو کردن. گروگان خواستن: طلب گروگان نمودن. گنج خواه، گنج خواهی.

گواه خواستن، گواه خواهی، گواه خواه: کسی که شخصی را به شهادت

طلبد. گواهی خواستن، نان خواه. نیک خواه، نیک خواهی. وام خواه.

وام خواهی. کارخواه.

ناخواسته، ناخواست، ناخواستار، ناخواه، ناخواهان. نام خواه.

پژوهش خواه: کسی که از دادگاه درخواست پژوهش کند. واخواست.

پژوهش خواسته: کسی که درخواست پژوهش کرده. واخواه: معترض.

واژه‌های علمی و فرهنگی

خودخواهی (Egoïsme)

کلرخواه (بهداشت)

آب خواه، آب خواهی (زیست شناسی)

آتش خواه (زیست شناسی)

آفتاب خواه (زیست شناسی)

بیگاه خواه (زیست شناسی)

خودخواه، خودخواهی (زیست شناسی)

انرژی‌خواه (زیستی و کشاورزی)
 بدخواه، بدخواهی (روانشناسی)
 خودخواه، خودخواهی (روانشناسی)
 خودخوارخواهی (روانشناسی)
 خوارخواهی (روانشناسی)
 دلبخواه، دلبخواهی (روانشناسی)

خواندن

خوان			خوانا		خوانده
خوانی					خواندگی

آوازخوان، آوازخوانی. خوش‌خوان، خوش‌خوانی.
 پیش‌خوان: پامبری. آنکه نام واردشوندگان را اعلام کند. پیش‌خوانی.
 پدرخوانده. برادرخوانده. خواهرخوانده. برادرخواندگی. پدرخواندگی.
 خواهرخواندگی. خروس‌خوان: سحر.
 پیش‌خواندن: کسی را به نزدیک خواندن، دعوت کسی به نزدیک.
 سرخوان: خواننده‌ای که پیش از دیگران بخواند. فاتحه که بر سر قبر
 مردگان خوانند. سرخوانی. گورخوان: آنکه بر سر قبر می‌خواند. آنکه بر سر
 قبر قرآن می‌خواند. گورخوانی: قرآن‌خوانی بر سر قبر. مادرخوانده،
 مادرخواندگی. ناخوانا، ناخوانده. خرخوان. خرخوانی. آنکه زیاد درس
 می‌خواند و حفظ می‌کند.

واژه‌های علمی و فنی

هم‌خوانی (فلسفه و علوم اجتماعی)
 ناخوانی (روانشناسی)

خوردن

خورنده

خور	خوره	خوار	خورد	خواره	خورده	خواران
خوری	خوردگی	خواری	خوردنی	خوارگی	خوردگی	خورانی

آب خور، آب خوری: لیوان. آب خوار، آب خواره.

باد خور.

بد خور، خوش خور، خوش خوار، خوش خوراک.

آتش خوار: سمندر، مرغ آتش خوار.

آش خور، آش خوری.

استخوان خوار: مرغ هما

اندک خوار، اندک خور.

بچه خور، بچه خوار. جگر خوار، جگر خواره: خورنده جگر. اندوه کش،

غم خوار. پر خور، پر خوری.

آب خوردن: آشامیدن، آفتاب خوردن: در معرض آفتاب قرار گرفتن.

باد خوردن: در معرض باد قرار گرفتن. بازو خوردن: صدمه دیدن.

به هم خوردن: تصادم، مخلوط شدن. پر خوردن. کتک خوردن. پیوند خوردن.

تیمار خوردن. جا خوردن: شگفت زده شدن. یکه خوردن.

جگر خوردن: غم کشیدن، عذاب کشیدن، عذاب دادن.

چشته خوار. چشته خواری، چشته خور، چشته خوری. چشته خوردن: چاشت

خوردن: طعام خوردن.

چشم خوردن: هدف چشم بد شدن. چشم خورده: هدف چشم بد واقع

شده.

چکش خوار، چکش خواره، چکش خوری، چکش خوردن.

چین خورده، چین خوردگی، چین خوردن.

خود خوار، خود خور، خود خوردن، خود خوری.

خوش‌خوار، خوش‌خور، خوش‌خوری، خوش‌خوراک، خوش‌خوراکی.
خون‌خوار، خون‌خور، خون‌خواره، خون‌خوارگی، خون‌خواری، خون‌خوردن.

دانه‌خوار، دانه‌خواری، دانه‌خوار، دریغ‌خوردن.
دست‌خورده، دست‌ناخورده، دست‌خوردن، دست‌نخورده.
دل‌خور، دل‌خوری، دم‌خور، روزه‌خوار، روزه‌خور، روزه‌خواری، روزه‌خوردن.

زخم‌خورده، زخم‌خوردن، زهر‌خوردن، زهر‌خورده، زهر‌خور.
زینهار‌خوار: پیمان‌شکن، زینهار‌خواری، زینهار‌خوردن.
سال‌خورده، سال‌خوردگی، سال‌خورد.
سرخوردن: دلزده شدن. سُرخوردن: لیز خوردن. سرما خوردن، سرما‌خوردگی.

سگ‌خور، سگ‌خور شدن، سودخور، سودخوری، سود خوردن.
سوگند‌خوار، سوگند‌خور، سوگند خوردن. شادخوار: خوش‌خور.
شادخواره، شادخواری، شادخور، شادخوری، شکم‌خوار، شکم‌خواره، شکم‌خوارگی.

شیرخور، شیرخوره، شیرخوار، شیرخواره، شیرخوارگی، شیر خوردن، شیرخوری: ظرف شیر. شیرینی‌خوران. کارد خوردن، کاردخورده، کاردخوردگی. کمان خوردن: تیر خوردن. کم‌خور، کم‌خوراک، کم‌خوری، کم‌خوراکی، کم‌خوار، کم‌خواری، کم‌خورد؛ کم‌خوار، کم‌خوردن.

گران‌خوار، گران‌خور، پرخور، شکم‌پرست، گران‌خواری، گران‌خوری.
گرد خوردن، گرد و خاک خوردن، گرما خوردن، گرماخورده: مشابه سرما خوردن، سرما خورده. گره خوردن: گره ایجاد شدن، ایجاد مشکل شدن در امری. گره خورده، گزند خوردن: گزند دیدن. گوشت‌خوار، گوشت‌خور، گوشت‌خواری، گوشت‌خوری، گوشت‌خوارگی، گوشت‌خواره.

گوش خوردن: گوشمالی دیدن، تو گوش خوردن، گوش خورده: گوشمالی دیده.

گوش خوردن، به گوش خوردن: به گوش رسیدن. گول خوردن، گول خورده، گول خور، گول خوری. گوله خوردن، گلوله خوردن، گوله خورده، گلوله خورده، گیاه خور، گیاه خوری، گیاه خوار، گیاه خوارگی، گیاه خوارگی، گیاه خواره، گیاه خواره، گیاه خورده: چراگاه، گیاه خوردن.

گیج خوردن، گیج گیج خوردن، لگد خوار، لگد خور، لگد خوردن، لگد خورده، ماست خوری، ماهی خوار، ماهی خور، مردم خوار: مانند آدم خوار، مردم خواری، مگس خوار. موخوره، مورچه خوار، ناخوردنی، ناخورانی: نخوردن، ناخورده، ناخورنده.

نازک خوار: خورنده غذای خوب و مطبوع. نازک خواری، نازک خور، نازک خوری، نازک خوراک. نازک خوراکی، نان خوار، نان خور، نان خواره، نان خوردن، ناهار خوردن، ناهار خوری، نمک خوار، نمک خواره، نمک خوارگی، نمک خواری، نمک خوردن، نیم خورده، نیم خوار، هرزه خور، هرزه خوری، هرزه خوراک. پیچ خور، پیچ خوره، پیچ خوردگی، پیچ خوردن: تاب خوردن، قابل پیچ بودن، تاب خورده، تاب خوردگی. ترک خوردن، ترک خورده، جنب خوردن، جوش خوردن: بهم پیوستن، لحیم شدن، عصبانی شدن. چرخ خوردن: گردیدن. چراخور، چراخورده، چراخواره. خاک خورده: کهنه، قدیمی.

واژه‌های علمی و فنی

مرده خوار (محیط زیست) (روانشناسی)

نور خواری (محیط زیست)

همه چیز خوار (محیط زیست)

- یاخته‌خواری (محیط زیست)
 انجیرخوار (زیست‌شناسی)
 برگ‌خوار (زیست‌شناسی)
 بس‌خوار، بس‌خواری، بس‌خواران (زیست‌شناسی)، بسنده‌خواران
 (زیست‌شناسی)
 بیگانه‌خوار، بیگانه‌خواری (زیست‌شناسی)
 تک‌خوار، تک‌خواری (زیست‌شناسی)
 خودخوار، خودخواری (زیست‌شناسی) (روانشناسی)
 سرماخورده، سرماخوردگی (زیست‌شناسی)
 کرم‌خورده (دندانپزشکی) (گیاهی)
 مورچه‌خوار، مورچه‌خواران (زیست‌شناسی)
 آب‌خوری (زیستی و کشاورزی)
 علف‌خوار (زیستی و کشاورزی)
 گندخوار (کشاورزی)، گنده‌خوار.
 علف‌خوار (کشاورزی)
 دست‌نخورده (کشاورزی)، دست‌خورده.
 چوب‌خوار (کشاورزی)
 خودخور، خودخوری (روانشناسی)
 شیرخواره، شیرخوارگی (روانشناسی)
 بادخور (مهندسی ساحل)
 خاک‌خوری (پزشکی)
 چین‌خوردگی، تاخوردگی (پزشکی)، چروک‌خوردگی (پزشکی)، چروک‌خورده.
 لاشه‌خوار، لاش‌خوار، مرده‌خوار (پزشکی)، مرده‌خور، مرده‌خوری، لاشخوری.
 لیزخوردگی (نبات و محیط)
 شیرینی‌خوری (وسایل خانگی)

واژه‌های علمی و فنی

Bactériophage (فرانسه)	باکتری‌خوار (اصطلاحات علمی)
Carie (فرانسه)	کرم‌خوردگی (اصطلاحات علمی)
Autotroph (فرانسه)	خودخوار (اصطلاحات علمی)
Fructivor (فرانسه)	میوه‌خوار (اصطلاحات علمی)
Hematophagie (فرانسه)	خون‌خواری (اصطلاحات علمی)
Intempérance (فرانسه)	هرزه‌خوراکی (اصطلاحات علمی)
Phagocyte (فرانسه)	بیگانه‌خوار (اصطلاحات علمی)
Phagocytose (فرانسه)	بیگانه‌خواری (اصطلاحات علمی)
Plicate	چین‌خوردگی (اصطلاحات علمی)
Torsion	پیچ‌خوردگی (اصطلاحات علمی) (پزشکی)
Osteophagie	استخوان‌خواری (اصطلاحات پزشکی)
	بچه‌خوره (اصطلاحات پزشکی)
	سرمانخوردگی (اصطلاحات پزشکی)
	کم‌خوراکی (اصطلاحات پزشکی)
	گل‌خواری (اصطلاحات پزشکی) (روانشناسی)
	پس‌خورانه (اصطلاحات پزشکی)
	پس‌خورند (اصطلاحات پزشکی)
	آدم‌خواری (اصطلاحات پزشکی)
	چکش‌خوار، چکش‌خواری (شیمی) (فیزیک)
	پس‌خورد (بهداشت)، پس‌خورد کاهنده (محیط زیست)، پس‌خورد منفی (محیط زیست)
	سال‌خورده، سال‌خوردگی (بهداشت)، سال‌خوردی، سال‌خورده (بهداشت)
	شیر‌خوار، شیر‌خواران (بهداشت)
	بهم‌برخورنده (محیط زیست)

بهم جوش خورده (محیط زیست)
 زنده‌خوار (محیط زیست)
 گندخوار، گندیده خوار (محیط زیست)
 گوشتخوار، گوشتخواران (جمع) (محیط زیست)
 گیاه‌خوار (محیط زیست)
 کره‌خوری (بازرگانی)، چکش‌خوار (بازرگانی) (لوازم خانگی)

دادن

ده		دهش	دهنده	داد	داده
دهی				دادی	دادگی

آزارد، آزاردهی.

آب‌ده، آب‌دهی، چاه آب‌ده: مادر چاه. چاه اصلی قنات.

بادده، بربادده، برباد دادن، برباد داده: از بین بردن. نابود کردن.

بارده: میوه‌ده. باردهی، بار دادن.

پاداش‌ده، پاداش‌دهی، پاداش دادن.

پاسخ‌ده، پاسخ‌دهی، پاسخ دادن.

پیام‌ده: پیغام ده، پیام دادن.

آب‌داده: آهن آب داده. پولاد آب‌داده (غلط معروف: پولاد آب‌دیده!).

آب دادن، آرامش دادن: آرامش بخشیدن. آشتی دادن. آفتاب دادن. آگاهی دادن.

آواز دادن و آواز در دادن. از دست دادن. انجام دادن. اندرز دادن. باد دادن. بار دادن.

اجازه ورود دادن. بازی دادن: سرگرم کردن، گول زدن. بو دادن: سرخ کردن.

بیهوشی دادن. پا دادن: قدرت دادن، پیش‌آمد خوبی ایجاد شدن یا وجود داشتن.

پاس دادن: نگهبانی کردن، در بازی با توپ پاس دادن. پر دادن یا پر و بال دادن:

تقویت کردن. تشویق کردن. آزاد گذاردن. پرواز دادن. پس دادن. پشت به پشت

دادن. تن دادن، تن در دادن. جا دادن: نهادن شیئی در جایی، گاه به زور و زحمت.

نوع کلمات گونه نخست - دسته دوم □ ۳۷

تاج‌ده: تاج‌دهنده، بزرگ‌گرداننده. جان‌دادن: عذاب کشیدن. مردن. چاک‌داده، چاک‌دادن. چله‌دادن، چله‌ده: مراسم روز چهلم فوت کسی را بجا آوردن. داد‌دادن، دادده، داددهی. دست‌دادن. دل‌داده، دل‌دادگی، دل‌دادن. دود‌دادن، دود‌داده. راه‌دادن. رو‌دادن: جسارت‌دادن، بی‌شرم و حیا کردن. روی‌داد، رویداد: رخ‌داد. زبان‌دادن: عهد کردن. زهر‌دادن. سال‌دادن: سر سال مرگ اطعام کردن. سامان‌دادن: نظم‌دادن. سوگند‌دادن. شکم‌دادن: انحناء پیدا کردن. فرمان‌دادن، فرمان‌ده، فرمان‌دهی. کار‌دادن. کام‌دادن: کام‌بخشیدن. کش‌دادن: طول‌دادن. گردن‌دادن: تسلیم شدن. گردن‌داده. گردن‌دادگی. گرو‌دادن: به رهن سپردن. گرو‌دهنده. گروگان‌دادن: ارائه گروگان. گره‌دادن: گره زدن، گره خوردن. گره‌داده: گره زده، گره خورده. گشن‌دادن: آمیزش‌دادن. گواهی‌دادن. گوش‌دادن: نیشیدن. گونه‌دادن: رنگ‌دادن، رنگ‌بخشیدن. لب‌دادن. مژه‌دادن، مژه‌دهنده، مهمانی‌دادن، میدان‌دادن: آزاد گذاشتن. فرصت‌دادن. نان‌ده، نان‌بده. نان‌دهی. نشان‌دادن. نم‌دادن. نم‌پس‌دادن. نوید‌دادن. نیکی‌دهش. وام‌دادن: قرض‌دادن. ول‌دادن: رها کردن. یاد‌دادن. پرداخت‌دادن: صیقل‌دادن. پرورش‌دادن. پرهیز‌دادن. پناه‌دادن. تاب‌دادن: نور‌دادن. تاب‌دادن: پیچ‌دادن. تاب‌دادن: سرخ کردن. تاب‌داده: پیچ‌داده. جوش‌دادن: لحیم کردن، عصبانی کردن. چرخ‌دادن: گرداندن.

واژه‌های علمی و فنی

آرام‌ده (اصطلاحات علمی) (دارویی)	Calmant (فرانسه)
قرارداد (اصطلاحات علمی)	Contrat (فرانسه)

Frutification (فرانسه)

Processus (فرانسه)

بارده، باردهی (اصطلاحات علمی)

رویداده (اصطلاحات علمی)، رویداد

راستاده (ریاضی)

گسترش‌دهنده (ریاضی)

قراردادی (فلسفه و علوم اجتماعی)

گرماده (شیمی)

برونداد (شیمی)

بروندهی (شیمی)

تابش‌دهی (شیمی)

درونداد (شیمی)

توان‌ده (شیمی)

نوردهی (شیمی)

شتاب‌ده، شتاب‌دهنده (فیزیک)

گذردهی (فیزیک)

آب‌ده (بهداشت)

درونداد (بهداشت)

شیردهی (بهداشت)

گشن‌دهی (بهداشت)

هوادهی (بهداشت)

ازت‌دهی (محیط زیست)

پس‌دهی (محیط زیست)

دوددهی (محیط زیست)

شتاب‌ده، شتاب‌دهنده (محیط زیست)

گل‌دهی (کشاورزی)

مادهٔ پس‌داده (محیط زیست)

هوادهی (محیط زیست)
 آفتاب‌دهی (زیست‌شناسی)
 آوادهی (زیست‌شناسی)
 برگ‌دهی (زیست‌شناسی)
 رخداد، رخدادی (زیست‌شناسی)
 تسکین‌دهنده (زیست‌شناسی)
 تغییردهنده (زیست‌شناسی)
 رخ‌داد (زیست‌شناسی)
 آبدهی (زیستی و کشاورزی)
 شیرده (کشاورزی)
 بهره‌داد، بهره‌داد پروژه (کشاورزی)
 آهنگ‌ده، آهنگ‌دهی (الکترونیک)
 بوداده (بازرگانی) (آشپزی، آجیل‌فروشی)

داشتن

دار	دارانه	دارنده	داشت	داشتنی	
داری					

آینه‌دار، آینه‌داری.
 آب‌دار، آب‌داری، آبدارباشی، آبدارخانه.
 آبرودار، آبروداری، آبروداری کردن.
 آبله‌دار.
 استان‌دار، استان‌داری. فرمان‌دار، فرمانداری. بخش‌دار، بخشداری. پاسدار، پاسداری. باردار: میوه‌دار، آبستن.
 اسب‌دار. گاو‌دار. گوسفنددار. مرغ‌دار. دام‌دار. اسب‌داری. گاو‌داری.
 گوسفندداری. مرغ‌داری. دام‌داری ...

برگ‌دار. گلدار

بودار

بهدار، بهداری.

بهره‌دار، بهره‌بردار، بهره‌برداری.

بیماردار، بیمارداری. تیماردار، تیمارداری.

پادار، پایه‌دار.

پایدار، پایداری، پایداری کردن.

پیش‌دار: جلو‌دار. پیش‌داری: جلو‌داری. تاجدار، تاج‌داری. آفتابه‌دار. آفتابه‌داری. آباد داشتن. آبادان داشتن. آرزو داشتن. امید داشتن. آزم داشتن. آگاه داشتن. آگاهی داشتن. آماده داشتن. ارزانی داشتن. باور داشتن. بار داشتن. بزرگ داشتن: تکریم و احترام. بلند داشتن: افراختن، پاس داشتن، نگاه داشتن: حفظ. تازه داشتن. پیوند داشتن. پیوسته داشتن. پیش داشتن: تقدیم. تقدم.

جهان‌دار: نگهبان جهان، کشوردار، جهان‌داری. تاژک‌داران: تک‌سلولی‌های تاژک‌دار. جادار: فراخ، وسیع. جاداری: فراخی، وسعت. جا داشتن: گنجایش داشتن، جاندار، جان‌داری، جان داشتن.

چاروادر: چهارپادار.

چشم‌داشت: توقع، انتظار وصول چیزی. چشم داشتن، توقع داشتن. دریغ داشتن.

چشمه‌دار: هر چیز سوراخ‌دار.

چله‌دار: کسی که چهل روز عزاداری می‌کند. چله‌داری: تا چهل روز عزاداری. چله‌داری کردن. چله داشتن.

چوب‌دار، چوب‌داری. خاردار.

خانه‌دار، خانه‌داری.

خوار داشتن: حقیر داشتن. خوددار، خودداری. خویش‌دار، خویش‌داری. خوش داشتن.

داغ دار. دامنه دار: دنباله دار، دامنه داشتن. دانه دار. دریادار. دریاداری. دژدار: نگاهبان قلعه. دستاردار. دست داشتن: مداخله داشتن. قدرت داشتن. دسته دار، دسته داشتن.

دل دار. دل داری: محبوب بودن. دلیری داشتن. دل داشتن: جرأت داشتن، دلیری داشتن. دور داشتن. دوست دار، دوست داری. دوست داشتن. دوست داشتنی. رازدار. رازداری. راست داشتن: باور کردن. راه دار، راه داری. رزم دار: جنگاور. رو داشتن: پرو بودن، جسارت داشتن.

روزن داران: جانوران روزنه دار، روزنه داران (Foraminifères)

روزه دار، روزه داری، روزه داشتن. روی داشتن، رو داشتن.

ریسه دار.

زبان دار، زبان داری. زخم دار. زره دار. زمین دار: مالک. زمین داری. زور داشتن. زهره داشتن: جرأت داشتن. زینهاردار، زینهارداری. سال داشتن: پیر بودن. سالداز: پیر. سامان داشتن: منظم بودن. سایه دار. سبک داشتن: حقیر شمردن، خوار داشتن. سپاس دار، سپاس داری. سپاس داشتن. سپاهداری. سپردار. سخن داشتن. سرای دار. سرایداری. سردار: فرمانده. سگ دار، سگ داری. سود داشتن. سینه دار: کیبوتری که خال سینه دارد.

شاخ دار. شاخه دار. شب زنده دار. شب زنده داری.

شتردار، شترداری. شرم داشتن. شکم داشتن: آبستن بودن، شکم بزرگ داشتن. شهردار، شهرداری. فرمان بردار، فرمان برداری. فرمان برداری کردن.

کاردار، کارداری، کار داشتن. کج داشتن.

کش دار. کشوردار. کشور داشتن.

کلاه دار، کلاه داری، کلاه بردار، کلاه برداری، کلاه برداری کردن.

کمان دار، کمان داری. کمردار: خدمتکار. دارنده کمر. کینه دار، کینه داری، کینه داشتن. گاه دار: دارنده تخت و تاج.

گرامی داشتن. گستاخی داشتن. گله دار، گله داری.

گناه داشتن. گنج‌دار، گنج‌داری، گنجینه‌دار، گنجینه‌داری. گواه داشتن: شاهد داشتن. گواهی داشتن: گواهینامه داشتن. گوشت‌دار: پرگوشت. گوش‌دار. گوش‌داری: شنودگی. گوش‌داری کردن. شنودن. گوش داشتن: گوش کردن. گوش فرا دادن. گوشه‌دار: زاویه‌دار. گوهردار، گوهرداری. گیاه‌دار. گیتی‌دار. گیتی‌داری. گیتی داشتن. گیسودار. لب داشتن. شایستگی داشتن. لبه‌دار. لبه داشتن. لشکردار، لشکرداری. لک‌دار: لک داشتن میوه. میوه لک‌دار. لوله‌دار. مادردار. مادرداری: مانند پدردار، پدر مادردار.

مایه‌دار: توانگر. دولتمند. فضل و دانش‌دار. مایه‌داری. مایه داشتن.

مردم‌دار، مردم‌داری، مردم داشتن. مرزدار، مرزداری.

مژک‌دار: یاخته‌های مژکدار. مودار. مو داشتن. مهره‌دار: حیوانات یا جانوران مهره‌دار. مهمان‌دار. مهمان‌داری. مهمان داشتن. میان‌دار، میان‌داری، میان‌داری کردن. میانه داشتن: رابطه خوب داشتن. میدان‌دار، میدان‌داری. ناخنه‌دار: (ناخنه عارضه چشم است). نادار، ناداری، نداشت: تهیدستی. نداشتنی. نافه‌دار. نان‌دار، نان‌داری، نان داشتن: اسباب معاش داشتن. ناودار، ناوداری. نیش‌دار: دارنده نیش. نرم داشتن: نرم کردن. نزدیک داشتن. نشان‌دار. نگاه‌دار، نگاه‌داری. نگاه داشتن. نگاه‌داری کردن. نگاه داشت (مصدر مرخم)، نگاه داشتن. غم داشتن، غم‌دار.

نیاز داشتن. نیزه‌دار، نیزه‌داری. نیک‌داشت (مصدر مرخم). نیک داشتن. نیکوداشت، نیکو داشتن. نیم‌دار، نیم‌داشت، نیم‌دار. وام‌دار: قرض‌دار. هم‌سایه‌دار، هم‌سایه‌داری. هردار. یاد داشتن، یاددارنده. یادداشت. پسند داشتن. پسندیده داشتن. پناه داشتن. پیچ‌دار، پیچ‌داشتن. پیچ‌برداشتن (مرکب پیشوندی): تاب برداشتن.

تاب‌دار: روشن، درخشان. تاب‌دار: پیچ‌دار. تب‌دار، تب‌داشتن. پولک‌دار.

تاب‌داری. تاب‌برداشتن: پیچ خوردن، چین‌دار. لبه‌دار.
خیزداشتن: قادر به جستن بودن. شکاف‌دار. یادداشت. چشم‌داشت.

واژه‌های علمی و فنی

اعتباردار، برگ اعتباردار (علوم دریایی)

دریاداری (علوم دریایی)، دریادار.

بازودار، لولادار (علوم دریایی)

کمان‌دار (علوم دریایی)، ماهی کمان‌دار (علوم دریایی)

چشم‌دار؛ طناب چشم‌دار (علوم دریایی)

خال‌دار؛ ماهی خال‌دار (علوم دریایی)

دندان‌دار (پزشکی)

تیغ‌دار، خاردار (پزشکی)

نفخ‌دار (پزشکی)

چاله‌دار، حفره‌دار (پزشکی)

پرزدار (پزشکی)

قنددار (پزشکی)

سودار (هندسه دیفرانسیل)

مرغ‌داری (کشاورزی و طیور‌داری)

روغن‌دار (کشاورزی)

قف‌دار (بازرگانی)

قاب‌دار (بازرگانی)

بست‌دار (بازرگانی)

خاردار (بازرگانی)

لعابدار (بازرگانی)

موج‌دار (بازرگانی)

داغ‌دار (بازرگانی)
 پیچ‌دار (بازرگانی)
 فیلم‌برداری، صدا‌برداری (سینما)
 پوست‌دار (کشاورزی)
 کره‌دار (بازرگانی) (لبنیات)

واژه‌های علمی و فنی

Acqueux (فرانسه)	آبدار: آبگین (اصطلاحات علمی)
Aculeate (فرانسه)	خاردار (اصطلاحات علمی)
Ahallophytes (فرانسه)	ریسه‌داران (جمع) (اصطلاحات علمی)
Ciliée (فرانسه)	مژک‌دار (اصطلاحات علمی)
Angulation (فرانسه)	گوشه‌دار (اصطلاحات علمی)
Anguleux (فرانسه)	گوشه‌دار (اصطلاحات علمی)
à blocoux (فرانسه)	ریگ‌دار
Argile à blocaux (فرانسه)	رسته‌های ریگ‌دار (اصطلاحات علمی)
Biopsie (فرانسه)	بافت‌برداری (اصطلاحات علمی)
Biostatique (فرانسه)	متوقف‌دارنده (اصطلاحات علمی)
Bulbouse (فرانسه)	تکمه‌دار (اصطلاحات علمی)
Cupulifères (فرانسه)	پیاله‌داران (اصطلاحات علمی)
Echinides (فرانسه)	خارداران (اصطلاحات علمی)
Etre vivant (فرانسه)	جاندار (اصطلاحات علمی)
Firaminifères (فرانسه)	روزن‌داران (اصطلاحات علمی)
Flagellé (فرانسه)	تاژک‌دار (اصطلاحات علمی)
Hydraté (فرانسه)	آبدار (اصطلاحات علمی)
Hygiène (فرانسه)	بهداشت (اصطلاحات علمی)

نوع کلمات گونه نخست - دسته دوم □ ۴۵

Labié (فرانسه)	لب‌دار (اصطلاحات علمی)
Ondulée (فرانسه)	خیزدار، شکن‌دار، موج‌دار
Organisé (فرانسه)	سازمان‌دار
Pedunculé (فرانسه)	پایه‌دار
Pupescant (فرانسه)	کرک‌دار
Pungent (فرانسه)	تیغ‌دار
	پایدار (ریاضی)
	آهک‌دار (زیست‌شناسی)
	برگ‌دار (زیست‌شناسی)
	شکاف‌دار (زیست‌شناسی)
	بنددار (زیست‌شناسی)، بندداران (زیست‌شناسی)
	پرچم‌دار (زیست‌شناسی)
	پرداز (زیست‌شناسی)
	پرده‌دار (زیست‌شناسی)
	برزدار (زیست‌شناسی)، پُرزداری (زیست‌شناسی)
	پوستک‌دار (زیست‌شناسی)، پوست‌دار، بی‌پوست، پوسته‌دار
	پوشینه‌دار (زیست‌شناسی)
	پولک‌دار (زیست‌شناسی)
	تاردار (زیست‌شناسی)، تاژک‌دار، تاژک‌داران
	تاو‌ل‌دار (زیست‌شناسی)
	تب‌دار (زیست‌شناسی)
	جنگل‌دار، جنگل‌داری (زیست‌شناسی)
	چشم‌داشت (زیست‌شناسی)
	چربی‌دار (زیست‌شناسی)
	خوددار، خودداری (زیست‌شناسی)

- خون‌دار (زیست‌شناسی)
رگ‌دار (زیست‌شناسی)، بی‌رگ، رگه‌دار
رنگ‌دار (زیست‌شناسی)
شاخ‌دار (زیست‌شناسی)
شانه‌دار (زیست‌شناسی)
کرم‌دار (زیست‌شناسی)
کم‌داشت (زیست‌شناسی)
معنی‌دار (زیست‌شناسی)
موج‌دار (زیست‌شناسی)
میوه‌دار (زیست‌شناسی)
بال‌داران (زیستی و کشاورزی)
چرخه‌داران (زیستی و کشاورزی)
ریسه‌داران (زیستی و کشاورزی)
سم‌دار، سم‌داران (زیستی و کشاورزی)
کلاهک‌دار (زیستی و کشاورزی)
کیسه‌دار، کیسه‌داران (زیستی و کشاورزی)
دانه‌دار، گل‌دار (زیستی و کشاورزی)
حساب‌دار، حساب‌داری. (اداری. آموزش)
زنبور‌داری (کشاورزی)، کندوداری
زغال‌دار (کشاورزی)
مهره‌داران (کشاورزی)
واگیردار (کشاورزی)
ریگ‌دار، شن‌دار (کشاورزی)
علف‌دار (کشاورزی)
سربر‌داری (کشاورزی)

گلهدار، رمهدار (کشاورزی)، گلهداری، رمهداری
بخاردار، نمودار (کشاورزی)
گیاهدار (کشاورزی)
چنگکدار (کشاورزی)
کرکدار، مودار (کشاورزی)
لپهدار، لوبیادار (کشاورزی)
مرتعداری (کشاورزی)
بهادار، اوراق بهادار (بورس)
هسته‌دار (کشاورزی)
قاعده‌دار (کشاورزی)
خوددار (روانشناسی)، خودداری
خویشنداری (روانشناسی)، خویشندار
رازداری (روانشناسی)
کراندار (روانشناسی)
گوشه‌دار (مهندسی ساحل)
دنداندار (ریاضی)
راستادار (ریاضی)
خطدار (ریاضی)
شیب‌دار (ریاضی)
فاصله‌دار (ریاضی)
کرانه‌دار (ریاضی)
معنی‌دار (ریاضی)
وزنه‌دار (ریاضی)
بچه‌داری (اصطلاحات پزشکی)
سم‌دار (اصطلاحات پزشکی)

سرمایه‌دارانه؛ آرایش سرمایه‌دارانه (فلسفه و علوم اجتماعی)
 مردم‌دار، مردم‌داری (فلسفه و علوم اجتماعی)
 هوا‌داری (فلسفه و علوم اجتماعی)
 خویش‌تن‌داری (فلسفه و علوم اجتماعی)
 برده‌دار، برده‌داری (فلسفه و علوم اجتماعی)
 شیردار؛ قیف شیردار (شیمی)
 نمونه‌برداری (فیزیک) (پزشکی)
 نگهداشت، زمان نگهداشت (بهداشت)
 قلابدار (بهداشت)
 لعابدار (بهداشت)
 سوراخ‌دار (بهداشت)
 چسب‌دار (بهداشت)
 چاه‌دار (بهداشت)
 معنادار (بهداشت)
 شیشه‌دار (محیط زیست)
 خودنگهداری (محیط زیست)
 رواداری (محیط زیست)
 شکار‌داری (محیط زیست)
 آب‌دارنده (زیست‌شناسی)
 مهره‌داران (جانورشناسی، فسیل‌شناسی)

دانستن

دان	دانا	داننده	دانسته
دانی	دانش		دانستنی

بسیار‌دان.

نوع کلمات گونه نخست - دسته دوم □ ۴۹

پیش‌دان: آنکه از پیش داند.

زبان‌دان، زبان‌دانی، سخن‌دان، سخن‌دانی.

کاردان، کاردانی، نادان، نادانی، نادانا، نادانستی، نادانسته، نادانش، ناداننده، نادانی کردن، همه‌دان.

درآیدن

سخن گفتن

					درای
					درایی

هرزه‌درا، هرزه‌درایی.

لک‌درا: هرزه‌گو. لک‌درایی.

دریدن

دریده				دره	درّ
					دری

پرده‌در: هتاک، پرده‌دری: هتاک.

چشم‌دریده: بی‌شرم. چشم‌دراندن، بی‌شرمی کردن.

پوست دریدن، پوستین دریدن: افشاگری کردن.

جامه دریدن: بی‌طاقت شدن. ناشکیبایی کردن.

دهان‌دره، دهان‌دریده، گریبان دریدن: یقه چاک کردن. گریبان دریده: گریبان

پاره شده. بی‌پروا. گوش‌دریده: گوش‌پاره.

دزدیدن

					دزد
					دزدی

آب دزد. آب‌دزدک. لب‌دزدی. لب‌دزدیدن: گرد کردن لب‌ها. هرزه‌دزد: دزدی که اشیاء بیهوده را دزدد. هرزه‌دزدی.

واژه‌های علمی و فنی

آب‌دزدک (زیستی و کشاورزی)

دمیدن

دم					

نافه‌دم. نای دمیدن: نای نواختن.

واژه‌های علمی و فنی

هوادم (محیط زیست)

دوختن

دوز					
دوزی					

پاره‌دوز. پاره‌دوزی

پرده‌دوز. پرده‌دوزی.

پوستین‌دوز. پوستین‌دوزی.

پیراهن‌دوز. پیراهن‌دوزی.

پاک‌دوزی: دوختن طرف و کنار و لبه پارچه.

پس‌دوزی: دوختن لباس یا پیراهن با دست پس از چرخ کردن.

تهدوزی: وصل کردن یا دوختن کتاب برای جلد کردن.

چشم فرو دوختن: چشم بستن. دل‌دوز: دلخراش. زردوز، زردوزی.

زری‌دوزی. کلاه‌دوز. کلاه‌دوزی. کلاه دوختن.

گرگینه دوز: پوست دوز. گرگینه دوزی: پوست دوزی.
 گلابتون دوز، گلابتون دوزی. گل دوز. گل دوزی. گل دوزی کردن.
 گیوه دوز. گیوه دوزی. گیوه دوزی. لب دوختن: لب بستن. لب دوز: آنچه
 لب‌ها را بهم پیوندد.
 لبه دوختن. نازک دوزی. نگاه دوختن.

واژه‌های علمی و فنی

پرده دوزی (بازرگانی) (دکان) (کارگاه)

دوشیدن

					دوش
					دوشی

شیردوش، شیردوشی؛ شیر دوشیدن.

دویدن

			دوان			دو
			دوانی			دوی

اسب دوانی.

پابدو: فرار، گریز، زود رفتن. پا بدو گذاشتن.
 گرگ دو: کسی که مانند گرگ بدود.
 سردواندن. معطل کردن. سردوانی. سگ دو. سگ دوی. سگ دو زدن.
 گوردوانی: راندن گور به طرف دام.

دیدن

بین	بینا	دید	دیده
بینی	بینایی		دیدگی

باریک‌بین. دقیق. کنجکاو. باریک‌بینی.

بازبین: کنترل‌کننده. بازبینی.

بدبین. بدبینی.

پیش‌بین. پیش‌بینی. پیش‌بینی کردن. جهان‌بین. جهان‌بینی. جهان‌دیده: دنیا‌دیده.

آب‌دیده: کوتاه شده پس از شستن

آسیب‌دیده.

باران‌دیده.

خدابین: آنکه خدا را در نظر داشته باشد. خدایبینی.

آسیب دیدن: خسارات برداشتن، لطمه خوردن. چشم زخم خوردن.

خرده‌بین: باریک‌بین، خرده‌بینی: عاقبت‌اندیشی، زیرکی.

خودبین. خودبینی. خوش‌بین. خوش‌بینی. خویشتن‌بین. خویشتن‌بینی.

داغ‌دیده، داغ دیدن. دوربین. دوربینی.

دهان‌بین. دهن‌بین. دیودیده: دیوانه. راست‌بین: حقیقت‌بین.

رزم‌دیده. روشن‌بین. روشن‌بینی. ریزبین. ریزبینی. سال‌دیده: پیر.

ستم دیدن. ستم‌دیده. فراخ‌دیده. فراخ‌دیدگی: چشم و دل باز.

کاربین: کاردان، کارشناس. کاربینی. کاردیده. کاردیدگی.

کام‌بین: آنکه به مراد خود رسیده است. کوتاه‌بین. کوتاه‌بینی. گزند دیدن: آسیب

خوردن. گستاخ‌بینی: جسارت و بی‌پروایی. گوهر‌بین. گوهر‌بینی. لک‌دیده، لک دیدن: فاسد

شدن میوه‌ها. خون دیدن. نایبنا. نایبانی. نادید، ندید. نادیده. ندیده. نادیدنی. نادیدگی.

نادیده آوردن. نادیده انگاشتن. نادیده کردن. نادیده‌گر. ندید. ندید گرفتن. نزدیک‌بین،

نزدیک‌بینی. نم دیدن. نم‌دیده. تاب‌دیده. تاب‌دیدگی. خواب دیدن: رؤیا دیدن.

واژه‌های علمی و فنی

درون‌بینی (اصطلاحات علمی) (روانشناسی) Endoscopy (فرانسه)

خوش‌بینی (اصطلاحات علمی) Euphorie (فرانسه)

دوربینی

نزدیک بینی	Myopie (فرانسه)
پرتو بینی (اصطلاحات علمی)	Radioscopie (فرانسه)
درون بین، درون بینی	
پرتو بینی (اصطلاحات پزشکی)	
ستاره بینی (نجوم)	
جهان بینی (فلسفه و علوم اجتماعی)	
روشن بینی (فلسفه و علوم اجتماعی)	
بد بینی (فلسفه و علوم اجتماعی)	
ژرف بین، ژرف بینی (فلسفه و علوم اجتماعی)	
تابش دیده (پزشکی)	
درشت بینی (زیست شناسی)	
ریز بین، ریز بینی (زیست شناسی)	
نابینایی (زیستی)	
آسیب دیدگی (روانشناسی)	
بد بینی (روانشناسی)، بد بین.	
خودبزرگ بینی (روانشناسی)، خودبین، خود بینی.	
داغدیدگی (روانشناسی)، داغ دیده.	
دو بینی (روانشناسی) (پزشکی)	
دگرسان بینی (روانشناسی)	
کمان دید (علوم دریایی)	
ریز بینی (پزشکی)، ریز بین.	
ذره بین (دیدگانی فیزیک)	

راندن

ران		رانش	راننده	رانده
رانی				راندگی

زبان‌ران: پرگو، فضول. زبان‌رانی.
 پیش راندن. پس راندن.
 سخن‌ران. سخن‌رانی. سخن راندن. فرمان راندن. فرمان‌رانی.
 کار راندن: انجام دادن کار. کام‌ران. کام‌رانی. کام راندن. کامرانی کردن.
 کشتی‌رانی. کشتی‌ران. کشتی راندن. گرم راندن: تند راندن.
 مگس‌ران.

واژه‌های علمی و فنی

برون‌رانی (شیمی)
 روزن‌رانی (شیمی)
 پیش‌ران، پیش‌رانی، پیش‌رانش، پیش‌راننده (فیزیک)
 رو راندگی (نبات و محیط)
 زیر راندگی (چینه‌شناسی)

ربودن

					ربا
					ربایی

آهن‌ربا. آهن‌ربایی: خاصیت آهن‌ربایی.
 دل‌ربا. دل‌ربایی. کاه‌ربا. کهربا.
 گرگ‌ربایی: غارت، تاراج. گوی‌ربا. گوی‌ربایی.

رزیدن

					رز
					رزی

رنگ‌رز. رنگ‌رزی.

رستن

ره				رستنی	رسته
رها					

نارسته. نارستنی: رها نشده، رهانشدنی.

رُستن

رو	رویانی		رست	رستنی	رسته
	رویانی				

نارستنی، نورسته: تازه رویده، نهال.

واژه‌های علمی و فنی

خودروی (فلسفه و علوم اجتماعی)
 آب‌رُست (زیست‌شناسی)
 آتش‌رُست، آتش‌روی (زیست‌شناسی)
 پوست‌رست، پوست‌روی (زیست‌شناسی)
 تک‌رویانی، تک‌رویانی (زیست‌شناسی)
 برون‌رویانی (زیستی و کشاورزی)
 گندرو، قارچ‌رو (کشاورزی)
 آفتاب‌رست، آفتاب‌روی (زیست‌شناسی)

رسیدن

رس	رسا	رسان	رساننده	رسانا	رسیده
رسی	رسیایی	رسانی		رسانایی	

پی‌رس: آنکه از دنبال و عقب رسد.

پیش‌رس. پیش‌رسی.

پیروزی‌رسان.

پیام‌رسان. نامه‌رسان. نامه‌رسانی.

بسررسیده.

تازه‌رس: تازه رسیده.

آزار رساندن. آسیب رساندن. بسر رسیدن. سر رسیدن: غافل‌زده و ناگهان وارد شدن. بهم رسیدن. بهم رساندن. پیام رساندن. نامه رساندن.

چشم‌رسان: زخم چشم زننده. چشم‌رساننده: چشم‌رسان. چشم‌رسیدن: نظر بد رسیدن.

چشم‌رسیده: کسی که به او زخم چشم رسیده باشد. چشم زخم رساندن.

دادرس. دادرسی. دست‌رس. دسترسی. زودرس: رسیدن پیش از موقع، کال. کاررس. کاررسی. گزند رسیدن: آسیب رسیدن. گزند رساندن. گوش‌رس: از مسافتی که صدا و آواز بگوش رسد. گوله‌رس؛ گلوله‌رس. مژده‌رسان. مژده‌رسانی. مژده رسیدن. مژده رساندن. نارس. نارسا. نارسید. ناری. نارسیده. نارسایی. نان‌رسان. نان‌رسانی. نان رساندن. نزدیک رسیدن. نورس. نورسیده. نیم‌رس.

واژه‌های علمی و فنی

هم‌رس (اصطلاحات علمی)

دیررس (اصطلاحات علمی)

زودرس (اصطلاحات پزشکی)، زودرسی (زیست‌شناسی)

نارسایی (اصطلاحات پزشکی)

اسیدرسان (شیمی)

گرماسان (شیمی)

نیم‌رسانا (شیمی)

آبرسانا (فیزیک)، ابرسانایی، ابرسانندگی (فیزیک)
 نارسانا (فیزیک)
 نیم‌رسانا (فیزیک)
 آبرسانی (بهداشت) (کشاورزی)
 زودرسی (کشاورزی)

رشتن (ریسیدن)

ریش					رشته
ریسی					

سررشته: سرنخ. خبرگی. سررشته‌دار. سررشته‌داری. نخ‌ریس. نخ‌ریسی.
 دوک‌ریسی.

رفتن

رو	روش	روان	رفت	روایی	رفته	رفتگی
روی	روشی	روا	رفتار	رفتاری	رفتگی	رونده

آبرو: گذرگاه آب.

آهسته‌رو. آهسته‌روی. تندرو: تندروی. بی‌باک. سریع حرکت. بی‌باکی.
 نترسی. پس‌رو. پس‌روی. پس‌روی کردن.

پیاده‌رو. پیاده‌روی.

پیش‌رو. پیش‌روی. پیش‌روی کردن.

بدروش. بدروشی. نیک‌روش. تندرفتار: کسی که رفتاری خشن دارد.
 تندرو. تندرفتاری. بدرفتار. بدرفتاری. تندرفتار. تندرفتاری. نیک‌رفتار.
 نیک‌رفتاری. پیش‌رفت. پیش‌رفت کردن. پیش‌رفت داشتن.

پیش‌رفته. پیش‌رفتگی.

جاخالی رفتن: به دیدار نزدیکان مسافر رفتن.

تخت روان (ترکیب اضافی)، آب روان (ترکیب اضافی)
 آب‌رفتن: کوتاه شدن پس از شست و شو. از خود رفتن، از خویش رفتن:
 بیهوش شدن. از دست رفتن؛ از دست رفته. نابود شده. بر باد رفتن: نابود و
 نیست شدن. برون رفتن، بیرون رفتن: خارج شدن. بسر رفتن: انجام گرفتن. سر
 رفتن: در حال جوش از سر دیگ و ظرف ریختن.
 پایین رفتن. بالا رفتن. پس رفتن. پیش رفتن. پس پس رفتن. پیش پیش
 رفتن. پیاده رفتن. سواره رفتن. پیشباز رفتن.
 خوش رفتار. خوش رفتاری. راه‌رو. راه‌روی. راه رفتن.
 روزگار رفته: بخت‌برگشته، ره‌رو، راه‌رو، ره‌روان (جمع)
 رهنرفته: بی‌تجربه، شب‌رو: آنکه در شب طی طریق کند. شب‌روی.
 شکم‌روش. فرمان‌روا. فرمان‌روایی. کاررفتن: کار کردن. انجام شدن کاری.
 کاررفته: بکار پرداخته. کارکرده. کارروا: شایسته. کارروایی: شایستگی. گم‌رفتن:
 غلط رفتن.
 گوشت رفتن: لاغر شدن. گوشت‌رفته: لاغر.
 گیج رفتن. نارفتنی. نارفته. نارو. نارو زدن. ناروا. ناروایی. نارو خوردن.
 ناروزن. ناروزنی. نازنین رفتار. یادرفتن؛ از یاد رفتن. یاد رفته؛ از یاد
 رفته.
 کارزار رفتن: جنگ رفتن. کاروان‌رو. کام‌روا. کام‌روایی. کام‌روا
 گردیدن.
 کام‌روا گشتن. کش رفتن: دزدیدن. گام رفتن: تند رفتن.
 گران‌رو. گران‌رفتار. گران‌رفتاری. کندرو. آهسته‌رو.
 گرم رفتن: تند رفتن. شتافتن. گرم‌رفتار.
 گندآب‌رو: مانند لجن‌رو. میانه‌رو: معتدل، میانه‌رفتار.
 نیک‌رو، نیک‌روش (مانند اسب نیک‌رو). نیک‌روشی. نیک‌وروش.
 نیک‌روشی. خواب رفتن: خفتن، به خواب رفتن. خودرو: اتومبیل.

واژه‌های علمی و فنی

Montant (فرانسه)	بالارو (اصطلاحات علمی)
Ascendant (فرانسه)	بالارو (اصطلاحات علمی)
Atrophie (فرانسه)	پس‌رفتگی؛ تحلیل (اصطلاحات علمی)
Hémorragie	خون‌روی (اصطلاحات علمی)
	پایین‌رو (اصطلاحات پزشکی)
	پیش‌رو (فلسفه و علوم اجتماعی)
	کج‌رو (فلسفه و علوم اجتماعی)
	هم‌رفت (فیزیک)
	پس‌رو (بهداشت). پس‌روی.
	آبرو (بهداشت)
	آبرفتگی (محیط زیست)
	آبرو (محیط زیست)
	پس‌روی (محیط زیست)
	بالارونده (زیست‌شناسی)
	بدرفتار، بدرفتاری (زیست‌شناسی)
	پس‌رونده، پس‌روی (زیست‌شناسی)
	پیش‌رفت، پیش‌رفته، پیش‌رو (زیست‌شناسی)، پیش‌رفتگی.
	چپ‌رو، چپ‌روی (علوم سیاسی)
	میان‌رو، میان‌روی (علوم سیاسی)
	شکم‌روش (پزشکی)
	بدرفتاری (روانشناسی)
	تورفتگی (پزشکی)
	درهم‌رفتگی (هندسه)
	کف‌رو (چینه‌شناسی، فسیل‌شناسی)

رُفتن

			رفت	روبه	روب
			رفتی		روبی

جاروب: جاروب کردن. جاروب زدن. جاروب کشیدن.

جاروب‌ساز. جاروب‌کش. جاروب‌کشی.

خاک‌روب. خاک‌روبه (خاک‌روبه): آشغال.

گردروب. گردروبی.

واژه‌های علمی و فنی

آبروب (بهداشت)

آبرفتی (محیط زیست)، آبرفت (زیست‌شناسی، چینه‌شناسی)

بادرفت (محیط زیست)، بادرفتی (محیط زیست)

لاروب (زیستی و کشاورزی)، لای‌روب، لای‌روبی.

یخ‌رفت (زیستی و کشاورزی)

بادروبی (کشاورزی)

رنجیدن

					رنج
					رنجی

دست‌رنج.

زودرنج، زودرنجی.

نازک‌نارنجی.

ریختن

ریخته	ریختار	ریخت	ریزان	ریزه	ریز
ریختگی		ریختی	ریزش	ریزگی	ریزی

آبریز. آبریزی. آبریزان. آبریزه: بیماری آبریزه.
اشک‌ریز. اشک‌ریزان: چشمی که اشک بسیار ریزد. اشک ریختن.
باران‌ریز: ناودان.
برگ‌ریزان: خزان. فصل برگ‌ریزان. برگ ریختن.
پرریزان: پرریزان کردن مرغ. پشم‌ریزان. پشم ریختن. پر ریختن.
پشه‌ریزه. سنگ‌ریزه.
پی‌ریز. پی‌ریزی. پی‌ریزی کردن. پی‌ریزی شدن.
آبرو ریخته. آبروریختگی. آبرو ریختن. آبروریز. آبروریزی. آبروریزی کردن.
باران‌ریزه. باران‌ریز: ابر باران‌ریز. باران ریختن.
تاج‌ریزی: اسم گیاه. برگ‌ریزان: خزان.
خاک‌ریز. خاک‌ریزی.
خرده‌ریزه.
خون‌ریز. خون‌ریزی. خون ریختن.
سرسیز. سنگ‌ریزه. سنگ‌ریز. سنگ‌ریزی. لبریز، لبریزی.
گریبان ریختن: گریبان ساختن.
گل‌ریزان: گل باران. گلوله‌ریزی: کارخانه گلوله‌ریزی. گنج‌ریز: گنج‌افشان.
گنج‌ریزی. گوهرریز. گوهرریزی. لبریز: پر. لبریز کردن: پر کردن.

واژه‌های علمی و فنی

فلزریزی (بازرگانی) (صنعت)	
شمش‌ریزی (بازرگانی) (صنعت)	
ضد خونریزی (اصطلاحات علمی)	Antihémorragique (فرانسه)
خون‌ریزی (اصطلاحات علمی)	Hémorragie (فرانسه)
طرح‌ریزی (اصطلاحات علمی)	

قالب‌ریزی (صنعت)
 چندریخت، چندریختی (شیمی)
 سرریز (شیمی)
 یکریخت، یکریختی (فیزیک)
 برگ‌ریز، برگ‌ریخت (محیط زیست) (گیاهی) برگ‌ریزان.
 برگ‌ریزش (محیط زیست) (گیاهی)
 برگ‌ریزی (محیط زیست) (گیاهی)
 برون‌ریز، برون‌ریزی (محیط زیست)
 بی‌ریخت، بی‌ریختی (محیط زیست)
 آب‌ریخت، آب‌ریختی (زیست‌شناسی)
 بدریختار، بدریختی (زیست‌شناسی)
 برون‌ریز، برون‌ریزی، برون‌ریزش (زیست‌شناسی)
 پوست‌ریزی (زیست‌شناسی)
 تخم‌ریزی (زیست‌شناسی)
 درون‌ریز، درون‌ریزی (زیست‌شناسی)
 پُرریزی (زیستی و کشاورزی)
 آب‌ریز (کشاورزی)
 بدریختی (روانشناسی)
 حروف‌ریزی (چاپخانه)

زادن

زایانه	زاده	زاینده	زاد	زایه	زا
	زادگی		زادی	زایش	زایی

آتش‌زا. گرد آتش‌زا.

بچه‌زا. پسرزا.

تازه‌زا: آنکه بتازگی زاییده باشد.
 تازه‌زاد: تازه زاییدن.
 به‌زاد؛ به‌زاده.
 پر‌یزاد؛ پر‌یزاده.
 پیر‌زاد؛ پیر‌زاده.
 پیش‌زاد؛ پیش‌زاده.
 برادرزاده، خواهرزاده.
 بنده‌زاده، بزرگ‌زاده، بزرگ‌زادگی.
 خاک‌زاد، خاک‌زاده، خانه‌زاد. خانه‌زاده. دیوزاد؛ دیوزاده.
 گاو‌زاد: نفعی غیرمترقب رسیدن: گاوش زایید. گاوزاده: (ناسزا) نادان، احمق. گردزاد، گردزاده: پهلوان‌زاده.
 گورزا: کودکی که در گور به دنیا آید (؟)، گورزاد، گورزاده.
 گوهرزا. گوهرزایی. مادرزاد، مادرزاده، مادرزادی.
 مردم‌زاد، مردم‌زاده. مردم‌زادگی: انسانیت. نازا. نازایی. نازاده. نزاده. نازاد.
 نازاینده. نوزاد. نوزاده. هم‌زاد.

واژه‌های علمی و فنی

Vivipare (فرانسه)	بچه‌زا (اصطلاحات علمی)
Chromogène (فرانسه)	رنگ‌زا (اصطلاحات علمی)
Congential (فرانسه)	مادرزایی (اصطلاحات علمی)
Cryptogame (فرانسه)	نهان‌زا (اصطلاحات علمی)
Cryptogames (فرانسه)	نهان‌زادان (اصطلاحات علمی)
Histogène (فرانسه)	بافت‌زایی (اصطلاحات علمی)
Multipar (فرانسه)	چندزا (اصطلاحات علمی) ؟
Pathogène (فرانسه)	بیماری‌زا (اصطلاحات علمی)

Phanèrogame (فرانسه)	پیدا زا (اصطلاحات علمی)
Phanèrogame (فرانسه)	پیدازاد (اصطلاحات علمی)
	همزا (اصطلاحات علمی)
	تب‌زا (اصطلاحات پزشکی)
	مادرزادی (اصطلاحات پزشکی)
	استخوان‌زا (اصطلاحات پزشکی)
	استخوان‌زایی (اصطلاحات پزشکی)
	نوزاد (اصطلاحات پزشکی)، نوزا.
	بازتاب‌زا (اصطلاحات پزشکی)
	بزا‌قا (اصطلاحات پزشکی)
	بیماری‌زا، بیماری‌زایی (اصطلاحات پزشکی)
	پرتوزا (اصطلاحات پزشکی)
	جنین‌زایی (اصطلاحات پزشکی)
	چرک‌زا، چرک‌زایی (اصطلاحات پزشکی)
	درد‌زا، درد‌زایی (اصطلاحات پزشکی)
	سرطان‌زا، سرطان‌زایی (اصطلاحات پزشکی)
	سنگ‌زا، سنگ‌زایی (اصطلاحات پزشکی)
	گرم‌زا، گرم‌زایی (اصطلاحات پزشکی)
	نازا، نازایی (اصطلاحات پزشکی)
	هم‌زاد (فلسفه و علوم اجتماعی)
	هم‌زادی (فیزیک)
	گرم‌زای (شیمی)
	پرتوزا، پرتوزایی (شیمی) (فیزیک)
	سرم‌زایی (شیمی)
	چرخ‌زاد (فیزیک)

کیهان‌زایی (فیزیکی)
درمان‌زاد، بیماری درمان‌زاد (بهداشت)
درون‌زادی (بهداشت)
نوزاد، نوزادان (بهداشت)
آب‌زاد (محیط زیست)
آلی‌زاد (محیط زیست)
برون‌زاد، برون‌زادآوری (محیط زیست)، برون‌زا (زیست‌شناسی)
خودزا (محیط زیست)
شاخه‌زاد (محیط زیست)
کویرزایی (محیط زیست)
کیهان‌زایی (محیط زیست)
لای‌زایی (محیط زیست)
نمک‌زایی (محیط زیست)
آتش‌زا (زیست‌شناسی)، آتش‌زایی.
بسته‌زا (زیست‌شناسی)
بلورزا (زیست‌شناسی)
بیگانه‌زا، بیگانه‌زایی (زیست‌شناسی)
بیماری‌زا، بیماری‌زایی (زیست‌شناسی)
پس‌زایی، پس‌زایه (زیست‌شناسی)
پسین‌زایی (زیست‌شناسی)
پوست‌زا (زیست‌شناسی)
پیدا‌زاد (زیست‌شناسی) نهان‌زاد. نهان‌زادن.
پی‌زا، پی‌زایی (زیست‌شناسی)
پیش‌زایی (زیست‌شناسی)
تاو‌ل‌زا (زیست‌شناسی) (پزشکی)

تَب‌زا (زیست‌شناسی)
تخمک‌زا، تخمک‌زایی (زیست‌شناسی)
تک‌زا، تک‌زاد، تک‌زادی، تک‌زایی (زیست‌شناسی)
چربی‌زا (زیست‌شناسی)
خاک‌زایی، خاک‌زایشی (زیست‌شناسی)
خون‌زا، خون‌زایی (زیست‌شناسی)
درون‌زا، درون‌زایی (زیست‌شناسی)
رگ‌زایی (زیست‌شناسی)
سرمایا (زیست‌شناسی)
کوه‌زایی (زیست‌شناسی)
نازا، نازایی (زیست‌شناسی)
ناخن‌زا (زیست‌شناسی)
اندام‌زایی (زیستی و کشاورزی)
انرژی‌زا (زیستی و کشاورزی)
بافت‌زا، بافت‌زایی (زیستی و کشاورزی)
بچه‌زا (زیستی و کشاورزی)
ریخت‌زایی (زیستی و کشاورزی)
سنگ‌زاد، سنگ‌زایی (زیستی و کشاورزی)
غنچه‌زایی (زیستی و کشاورزی)
عفونت‌زایی (زیستی و کشاورزی)
شکفته‌زا (زیستی و کشاورزی)
بکرزایی، بکرزایانه (کشاورزی)
بذرزاد (کشاورزی)
خاک‌زاد (کشاورزی)
آسیب‌زا (روانشناسی)

خودزاد (روانشناسی)
 درون زاد (روانشناسی)
 کم زادان (علوم دریایی)
 او ره‌زا (پزشکی)
 روشنی‌زا (فیزیک)
 خشکی‌زا (چینه‌شناسی)

زدن

زن	زنه	زد	زنان	زده
زنی	زنش			زدگی

تارزن. تارزنی. تار زدن: نواختن تار.
 تیرزن. تیرزنی. تیر زدن.
 تیغ‌زن: رشوه‌گیر، کلاهبردار. کسی که تیغ می‌زده است. تیغ‌زنی. تیغ‌زدن:
 رشوه گرفتن.
 پنبه‌زن. پنبه‌زنی: حلاج. پنبه زدن: از بنیاد کسی زدن. حلاجی کردن.
 پیمان‌زن. پیمان‌زنی. پیمان زدن.
 آب‌زن: حوضچه. آب‌زده. آب زدن: خیس کردن.
 آبشارزن: در بازی والیبال. آبشار زدن.
 آتش زدن. آتش‌زنه.
 آفتاب‌زده. آفتاب‌زدگی. آفتاب زدن. آفتاب سرزدن.
 بادزن یا بادبیزن (از بیختن)، باد زدن.
 بندزن. بند زدن.
 پازنه: دو حلقه چوبی از خیش.
 پی‌زن. پی‌زده. پی زدن: پایه ساختن، از بنیاد برانداختن.
 پری‌زده: جن‌زده (ناسزا)، پری‌زدگی.

تن زدن: ابا کردن. آسیب زدن: آسیب رساندن. ابرو زدن: ابرو انداختن.
 بازو زدن: نارو زدن. بُر زدن (در ورق). بست زدن: کشیدن تریاک. بسر زدن:
 دیوانه شدن. بسر زدن؛ روی سر زدن، با دست بسر زدن. بشکن زدن. بوسه
 زدن. بهم زدن. پا زدن. دست و پا زدن. پر زدن. پر و بال زدن. پره زدن. پس
 زدن: عقب راندن. پشت پا زدن. پشت گردنی زدن. پشم زدن. پل زدن. پنجول
 زدن. پنجه زدن. پهلوی زدن: کنایه زدن، کرشمه زدن. پهن پا زدن: لایق و
 سزاوار نبودن. چانه زدن. چشم زخم زدن. چشم‌زد؛ چشم‌زده، چشم‌زدگی
 (چشم‌زد صفت مفعولی). چشم‌زن. چشم زدن. چشمک‌زن، چشمک زدن.
 چکش زدن.

چنگ‌زن: نوازنده چنگ، چنگ‌انداز. چنگ‌زنی. چنگ زدن: چنگ
 نواختن.

چوب زدن: کتک زدن با چوب، حراج کردن.
 خشت‌زن. خشت‌زنی. خشت زدن. دامن زدن: گستردن، وسعت دادن. برپا
 کردن. دروغ‌زن. دروغ‌زنی.

دست زدن. دود زدن. دیوزده؛ دیوزد.
 راه‌زن. راه‌زنی. راه زدن. رزم‌زن: چنگاور.
 رگ‌زن. رگ زدن. رگ‌زنی. رنگ‌زن. رنگ زدن: رنگ کردن، گول زدن.
 زانو زدن: تکریم کردن، ضعف نشان دادن، زانو به زمین گذاشتن.
 زبان‌زد؛ آنچه بر سر زبانها افتد. زبان‌زده. زبان زدن: چشیدن.
 زیانه زدن: مشتعل شدن. زیانه‌زن: شعله‌کش.
 زخم‌زن. زخم زدن. زخمه‌زدن: مضراب زدن.
 زنگ زدن: به صدا درآوردن زنگ. اکسیده شدن فلزات؛ زنگ‌زده، آهن
 زنگ‌زده.

زور زدن. ساززن. ساز زدن. ساززنی. سال‌زده: آفت‌دیده.
 سایه‌زده: پری‌زده، جن‌زده. سخن‌زن: سخنگو.

سرپا زدن: پشت پا زدن.
 سر زدن. سرزده. سرزن: نافرمان، عاصی. سرزنش: ملامت، طعنه.
 سرمازده. سرمازدگی. سرما زدن. سوزن زدن: تزریق.
 سینه‌زن. سینه‌زنی. شاخ زدن. شخم زدن. شرم‌زد، شرم‌زده.
 شماره‌زن. شماره‌زنی. شمشیرزن، شمشیر زدن. کاردزن. کارد زدن.
 کار زدن: به کار زدن. کاروان‌زن. کاروان‌زنی. کاروان زدن.
 کش‌زدن: فنی از کشتی. کلک زدن: حقه زدن. کمانچه‌زن.
 کمر زدن: (ناسزا) به کمر ضربه وارد کردن: به کمرت بزند. کم زدن: اظهار
 عجز کردن، خود را بی‌اهمیت دانستن. کم‌زن: کسی که به خود اهمیت ندهد.
 کم‌زده: حقیر شمرده.
 کوس زدن. گام زدن. گام‌زن: رونده.
 گردزده: خاک گرفته، خاک‌زده. گردن زدن. گردن‌زن. گردنه‌زن: دزد
 گردنه‌زن. گردنه زدن. گردنی زدن: با کف دست بر گردن زدن، پشت گردنی
 زدن. گر زدن: آتش گرفتن.
 گرما زدن: مشابه سرما زدن. گرم‌زدگی. گره زدن. گره‌زده.
 گزک‌زده: تشنج‌زده. گزک زدن: تشنج و بدخیمی زخم بر اثر آب
 برداشتن.
 گلاب‌زن. گلاب زدن. گل‌زن. گل‌زنی. گل زدن: در فوتبال. گل به سینه زدن:
 گم زدن: پنهان شدن. گم‌زده: پنهان شده. گوشه زدن: طعنه زدن.
 گنبد زدن: طاق زدن. جست زدن حیوانات. جفتک و وارو زدن.
 گنبد‌زنان: جست‌زنان. گوش‌زد: تذکر. گوش‌زد ساختن. گوش‌زد شدن.
 گوش‌زد کردن.
 گیج زدن. گیج گیج زدن. ناوک زدن: تیر زدن. ناوک‌زن.
 نیرنگ زدن. نیزه‌زن. نیزه‌زنی. نیزه زدن.
 گول زدن، گول‌زن، گول‌زنی. گلوله زدن: گوله زدن. گلوله‌زن.

گوی زدن. لب زدن. لک زدن: لک‌دار شدن. لک‌زدگی. لک‌زده.
 لگد زدن. لگدزن. لیف زدن. مارزده: مارگزیده.
 مایه‌زنی: واکسن کوبیدن یا زدن. ناخن زدن. ناخنک زدن. ناخن‌زن.
 ناف زدن: ناف زدن نوزاد. نافه زدن: نافه بریدن. نای زدن. نی زدن.
 نی‌زن، نای‌زن. نای‌زنان: نی‌زنان. نای‌زنی. نی‌زنی، وام‌زده. هم‌زدن: بهم
 زدن.
 یخ زدن. یخ‌زده.
 بند زدن: آگراف زدن، وصل کردن. بندزن، بندزنی.
 پیچ زدن. پیچ زده. تاخت زدن: هجوم بردن، شلوغ کردن به هدف
 بهره‌گیری.
 جوش زدن، بهم پیوستن، عصبانی شدن، داد و فریاد بیهوده کردن. چسب
 زدن، چسب‌زن. برچسب زدن: تهمت زدن.

واژه‌های علمی و فنی

هم‌زن (اصطلاحات علمی)
 گرم‌زدگی (اصطلاحات علمی)
 نقب‌زن (اصطلاحات علمی)
 سرمازدگی (اصطلاحات علمی)
 مایه‌زنی (اصطلاحات علمی)
 آفتاب‌زدگی (اصطلاحات پزشکی)
 زنگ‌زدگی (شیمی)
 پس‌زنی (فیزیک)
 جمع‌زنی (فیزیک)
 آسیب‌زنی (بهداشت)
 آفتاب‌زدگی (بهداشت)، آفتاب‌زده.

(فرانسه) Agitateur
 (فرانسه) Coup de chaleur
 (فرانسه) Enfouisseur
 (فرانسه) Refroidissement
 Vaccination

آهارزنی (بهداشت)
آب زده (بهداشت)
زهرزدگی (بهداشت)
کلرزن، کلرزنی (بهداشت)
بادزنی (محیط زیست)
نشان زد (محیط زیست)
هوازدگی (محیط زیست)
یخ زدگی (محیط زیست)
برون زده (زیست شناسی)
بیرون زده، بیرون زدگی (پزشکی)
پیوندزنی (زیست شناسی)
رگ زنش (زیست شناسی)
رگ زنش بینی (زیست شناسی)
سرمازده، سرمازدگی (زیست شناسی)
کرم زده (گیاهی)
برون زد (زیستی و کشاورزی)
شخم زن (زیستی و کشاورزی)
گمانه زنی (زیستی و کشاورزی) (باستانشناسی)
بادزدگی (کشاورزی)
چمن زن، چمن زنی (باغبانی)
پیوندزنی، چاقوی پیوندزنی (کشاورزی)
سنباده زن، چرخ سنباده زن (کشاورزی)
گندزده (کشاورزی)
سرشاخه زنی (کشاورزی)
نقطه زنی (روانشناسی)

خواب‌زدگی (روانشناسی)، خواب‌زده.
 پس‌زنش (علوم دریایی)، فشار پس‌زنش.
 چشمک‌زن، چراغ چشمک‌زن (راهنمایی، رانندگی)
 تاول‌زده، تاول‌زدگی (پزشکی)
 کره‌زنی (صنایع غذایی)
 نمک‌زده، یخ‌زده، زنگ‌زده، شانه‌زده، قلم‌زده.
 اردوزنی (نظامی)
 لاک‌زده (صنعت)
 آتش‌زنه (چینه‌شناسی)

زدودن

زدوده					زدا
					زدایی

آینه‌زدا: صیقل‌دهنده آینه، آینه‌افروز.
 اندوه‌زدا: برطرف‌کننده اندوه، اندوه‌زدایی.
 گناه‌زدودن: گناه پاک کردن.

واژه‌های علمی و فنی

Antiseptique (Desinfetant)	گندزدا
Désinfecté (فرانسه)	گندزدوده (اصطلاحات علمی)
Désinfection	گندزدایی (اصطلاحات علمی)
	تنش‌زدایی (روزنامه) (علوم سیاسی)
	آب‌زدایی (شیمی)
	بوزدای، بوزدایی (شیمی)
	رنگ‌زدا، رنگ‌زدایی (شیمی)

رطوبت‌زدایی (شیمی)
 گاززدای، گاززدایی (شیمی)
 لخته‌زدایی (شیمی)
 یون‌زدایی (فیزیک)
 آب‌زدایی (بهداشت)
 آهارزدایی (بهداشت)
 کانی‌زدایی (بهداشت)
 کلرزدایی (بهداشت)
 مسمومیت‌زدایی (بهداشت)
 نمک‌زدایی (بهداشت)
 یخ‌زدایی (بهداشت)
 نژادزدایی (محیط زیست)
 خواب‌زدایی (روانشناسی)
 فرهنگ‌زدایی (روانشناسی)

زیبیدن

	زیب	زیبا		زیبنده	
	زیبایی			زیبندگی	

کمرزيب: آنچه آرایش کمر بدان باشد.
 نازيبا. نازيبایی. نازيبنده. نازيبندگی.

زیستن

	زی	زای		زیست	زنده
				زیستی	زندگی

آب‌زی: جانوران آب‌زی.

دیوزا. سرزنده: سر حال. شادمان.
هم‌زیستی.

واژه‌های علمی و فنی

Aérobic (فرانسه)	هوازی (اصطلاحات علمی)
Aérobic (فرانسه)	هوازیستی (اصطلاحات علمی)
An - (فرانسه)	بی‌هوازی (اصطلاحات علمی). بی‌هوازیستی.
Aquatique (فرانسه)	آب‌زی (اصطلاحات علمی) آب‌زیان.
Symbiose	هم‌زیستی (اصطلاحات علمی)
	دوزیستی (فلسفه و علوم اجتماعی)
	سرزنده (فلسفه و علوم اجتماعی)
	سرزندگی (فلسفه و علوم اجتماعی)
	به‌زیستی (فلسفه و علوم اجتماعی)
	گندزی (بهداشت)
	اقلیم‌زیست (محیط زیست)
	اکسیژن‌زی (محیط زیست)
	پادزیست (محیط زیست)، پادزی.
	ته‌زی، جانوران ته‌زی (محیط زیست)
	دریازی، دریازی پروری (محیط زیست)
	فرسایش‌زیستی (محیط زیست)
	خشک‌زی (محیط زیست)
	نارام‌زی (محیط زیست)
	هوازیست (محیط زیست)
	هوازیستی (محیط زیست)
	پس‌زی، پس‌زیان (زیست‌شناسی)

پیش‌زی (زیست‌شناسی)
 درون‌زی (زیست‌شناسی)
 دوزیستان (زیست‌شناسی)
 پادزی (زیستی و کشاورزی)
 آزادزی (کشاورزی)

ساختن

ساخته		ساخت	سازش	سازه	ساز
ساختگی		ساختی	سازشی		سازی

آهن‌ساز، آهن‌سازی.
 استخوان‌ساز، استخوان‌سازی.
 پرده‌ساز: مزور. پرده‌سازی: ظاهر‌سازی. تزویر. پرده‌سازی کردن.
 پولادسازی.
 تازه‌ساز، تازه‌سازی، تازه ساختن.
 تارساز، تارسازی.
 بدساخت، خوش‌ساخت.
 جادویی‌ساز، جادوساز: کسی که جادو کند.
 چاره‌ساز، چاره‌سازی.
 آشفته‌ساختن، آشکار‌ساختن، آشنا‌ساختن، آشیانه‌ساختن، استوار‌ساختن.
 بریاد‌ساختن: ویران کردن. بهانه‌ساختن: بهانه درست کردن. (بهانه‌ساز) پیدا
 ساختن: ظاهر کردن. پیشه‌ساختن: مشغول شدن. پیش گرفتن.
 داروساز، داروسازی. دندان‌ساز. دندان‌سازی.
 راه‌سازی. رزم‌ساز: آماده‌کننده رزم. رزم‌سازی.
 روان‌ساختن: جاری کردن، حرکت دادن. رو‌ساختن: شرمندگی شدن.
 زخمه‌ساختن: آهنگ‌ساختن. زیر‌سازی. سپر‌ساز. سپر‌سازی.

ی‌الذی‌اشب ساختن: شب کردن. شیرینی‌ساز. شیرینی‌سازی. شیشه‌ساز. شیشه‌سازی.
 کاردساز. کاردسازی. کارساز. کارسازی. کارساخت؛ کارساخته. کارساختگی. کار
 ساختن. کارسازی شدن. کارسازی کردن. کاشی‌ساز. کاشی‌سازی.
 کلاه‌ساز. کلاه‌سازی. کمان‌ساز. کمان‌سازی. کوتاه‌ساختن.
 گچ‌ساز. گچ‌سازی. گره‌ساز: کسی که ایجاد گره کند. گل‌ساز. گل‌سازی. گل
 ساختن: گل مصنوعی درست کردن. گلگیرساز. گل‌گیرسازی. گنبد ساختن.
 گنبد ساختن. گنبدساز. گنجینه‌ساز. گنجینه ساختن.
 گونه‌سازی: نقش صورت کشیدن. لوله‌ساز. لوله‌سازی.
 ناساز. ناسازگاری. ناساخته. ناساختگی. ناسازی. ناوساز. ناوسازی.
 نای ساختن: نای نواختن. نی زدن. نوساز. نوساخت. نو ساختن. نیرنگ‌ساز.
 نیرنگ‌سازی. نیک ساختن. نیک‌ساز. نیم‌ساز. یخ‌ساز. یخ‌سازی. پیکار ساختن.
 پیکارسازی. پیکارساز. تباه ساختن.

واژه‌های علمی و فنی

ثابت‌سازی (پزشکی)
 خمیرسازی، نرم‌سازی (پزشکی)
 بدسازی (پزشکی)
 گیج‌سازی (پزشکی)
 استخوان‌ساز، استخوان‌سازی (پزشکی)
 خنک‌سازی (پزشکی)
 سست‌سازی (پزشکی)
 رسوب‌سازی (پزشکی)
 اوره‌ساز، اوره‌سازی (پزشکی)
 برش‌سازی (نبات. محیط زیست)
 زمین‌ساخت (طبقات زمین)

هم‌سازی، ناهم‌سازی (دیدگانی فیزیک)
شیرینی‌سازی (صنعت، دکان)
سرم‌سازی (صنعت داروسازی)
مجرا‌سازی (صنعت)
ساعت‌سازی، ساعت‌ساز (دکان، شغل)
عینک‌سازی، عینک‌ساز (دکان، شغل)
قندسازی، شکلات‌سازی (صنعت، دکان)
کلیشه‌سازی (بازرگانی)^۱
رشته‌سازی (بازرگانی)
خمیر‌سازی (بازرگانی)
کفش‌سازی (بازرگانی)
دست‌ساز (صنایع ظریفه)
عطر‌سازی (بازرگانی)
خوراک‌سازی (بازرگانی)
جواهر‌سازی (دکان)
زمین‌ساخت (چینه‌سازی)
بی‌رنگ‌سازی (زیست‌شناسی)
پوست‌سازی (زیست‌شناسی)
پوستک‌سازی (زیست‌شناسی)
پیش‌سازش (زیست‌شناسی)
تک‌سازه‌ای (زیست‌شناسی)
جداساز، جداسازی (زیست‌شناسی)
خونساز، خون‌سازی (زیست‌شناسی)

۱. مقصود واژه‌های ضبط شده در کتاب گمرکات بازرگانی است.

سترون‌سازی (زیست‌شناسی)
فزون‌ساز، فزون‌سازی (زیست‌شناسی)
معیارسازی (زیست‌شناسی)
هم‌ساخت، هم‌ساختی، هم‌ساز، هم‌سازی (زیست‌شناسی)
بارورسازی (زیستی و کشاورزی)
دگرسازی (زیستی و کشاورزی)
سبک‌سازی، سبک‌سازی آب (زیستی و کشاورزی) (آب‌شناسی)
کانی‌ساز (زیستی و کشاورزی)
آبجوساز، آبجوسازی (کشاورزی)، شراب‌سازی (صنعت)
آهک‌ساز (کشاورزی) آهک‌سازی (صنعت)
کنسروسازی، کمپوت‌سازی (کشاورزی) (صنعت)
چرم‌سازی، صنعت چرم‌سازی (کشاورزی) (صنعت)
آردسازی، کارخانه آردسازی (کشاورزی) (صنعت)
کاغذسازی، کارخانه کاغذسازی (کشاورزی) (صنعت)
جانشین‌سازی؛ آزمون جانشین‌سازی (روانشناسی)
داستان‌سازی (روانشناسی)
ایزارساز (روانشناسی)، ابزارسازی (تاریخ تکامل انسان)
برابرسازی (روانشناسی)
درون‌سازی (روانشناسی)
رهاسازی (روانشناسی)
شیه‌ساز، شیه‌سازی (روانشناسی)
یکسوساز، یکسوسازی (الکترونیک)
قلیاسازی (شیمی)
خون‌سازی (پزشکی)
انگارسازی (فلسفه و علوم اجتماعی)

نوسازی، نوین سازی (فلسفه و علوم اجتماعی)
نازاسازی (فلسفه و علوم اجتماعی)
گردساز (شیمی) گردسازی
آگاه ساز (علوم اجتماعی)
پاکساز (شیمی) پاک سازی
جداسازی (شیمی)
رنگ ساز (شیمی) رنگ سازی
زیست ساخت (علوم زیستی)
شناورسازی (شیمی)
فعال ساز (شیمی)
موج ساز (فیزیک)
نیم ساز (شیمی)
نمایان ساز (فیزیک)
پایدارسازی (فیزیک)
بهبینه سازی (فیزیک)
بیشینه سازی (فیزیک)
کندساز، کندسازی (فیزیک)
موازی سازی (هندسه)
یکسوساز، یکسوسازی (فیزیک)
بهبازی (بهداشت)، بهساز (بهداشت)
آماده سازی (بهداشت)
جدارسازی (بهداشت)
جداسازی (بهداشت)
زالال ساز، زلال سازی (بهداشت)
زمینه ساز، زمینه سازی (علوم اجتماعی)

- عایق‌سازی (بهداشت)
کف‌سازی (بهداشت) (کف صابون)
کنسروسازی (صنعت)
کودسازی (صنعت)
لخته‌سازی (پزشکی)
مصون‌سازی، ایمن‌سازی (بهداشت)
زیرسازی (ساختمان)
آبادسازی (محیط زیست)
تنگه‌سازی (جغرافیا)
تهی‌سازی (محیط زیست)
خوراک‌ساز (محیط زیست)
دشت‌سازی (محیط زیست)
شبییه‌سازی (محیط زیست)
غذا‌ساز (محیط زیست)
دورساز، ماده‌دورساز (محیط زیست)
مه‌سازگان (محیط زیست)
ناسازی (محیط زیست)
همتاسازی (محیط زیست)
هم‌سازی (محیط زیست)
همگون‌سازی (محیط زیست)
هموارساز (محیط زیست)
هواسازی (محیط زیست)
آبکی‌سازی (زیست‌شناسی)
آشیان‌سازی (زیست‌شناسی)
ایمن‌سازی (زیست‌شناسی)

بخارساز، بخارسازی (زیست‌شناسی)
 بدسازش، بدسازشی (زیست‌شناسی)
 بلورسازی (صنعت)
 بهینه‌سازی (زیست‌شناسی)

واژه‌های علمی و فنی

Alternateur (فرانسه)	متناوب‌ساز (اصطلاحات علمی)
Anharmonique (فرانسه)	ناهمساز (اصطلاحات علمی)
Assimilation (فرانسه)	هماندسازی (اصطلاحات علمی)
Assimilation (فرانسه)	ماده‌سازی (اصطلاحات علمی)
Configuration (فرانسه)	هم‌سازی (اصطلاحات علمی)
Decteur (فرانسه)	آشکارساز (اصطلاحات علمی)
Detection (فرانسه)	آشکارسازی (اصطلاحات علمی)
Infrastructur (فرانسه)	زیرساز (اصطلاحات علمی)
Organogénétique (فرانسه)	اندام‌سازی (اصطلاحات علمی)
Pharmacien (فرانسه)	داروساز (اصطلاحات علمی)
Préformation (فرانسه)	پیش‌ساختگی (اصطلاحات علمی)
Pulvérisateur	گردساز (اصطلاحات علمی)
Sporulation	هاگ‌سازی (اصطلاحات علمی)
Superstructure	روساز (اصطلاحات علمی)
	نیم‌ساز (ریاضی)
	هم‌ساز، هم‌سازه (ریاضی) (هندسه)
	استخوان‌ساز (اصطلاحات پزشکی)
	ایمنی‌سازی (اصطلاحات پزشکی)
	پرسازی (اصطلاحات پزشکی)

پیشاب‌ساز (اصطلاحات پزشکی)
 شیرساز (اصطلاحات پزشکی)
 عینک‌ساز (شغل)
 یکی‌سازی (فلسفه و علوم اجتماعی)
 همانندسازی (فلسفه و علوم اجتماعی) شبیه‌سازی
 زیرساخت (فلسفه و علوم اجتماعی)
 آهنگ‌ساز (موسیقی)

ستودن

					ستا
					ستایی

خودستا. خودستایی.

واژه‌های علمی و فنی

خودستایی (روانشناسی پزشکی)

ستدن (ستاندن)

					ستان
					ستانی

باج‌ستان. باج‌ستانی.

تاج‌ستان: گیرنده تاج.

پس ستدن. پس ستاندن: پس گرفتن. جان‌ستان. جان‌ستانی. جان ستاندن.

جان ستدن.

دادستان. دادستانی. دادستاندن.

زبان ستدن: خاموش کردن. ساکت کردن. کام ستدن.

نوع کلمات گونه نخست - دسته دوم □ ۸۳

کشورستان. کشورستانی. کین ستدن. کین ستاندن. کینه ستدن. کینه ستاندن.
گرو ستاندن: به گرو گرفتن. رهن گرفتن. گرو ستدن. رهن پذیرفتن.
گیتی ستان. گیتی ستانی.

ستیزیدن

زن ستیز، زن ستیزی (فلسفه و علوم اجتماعی)
نمایش ستیز (فلسفه و علوم اجتماعی)
خرد ستیز، خرد ستیزی (فلسفه و علوم اجتماعی)
واقع ستیزی، واقع ستیز (فلسفه و علوم اجتماعی)
خود ستیز (فلسفه و علوم اجتماعی)
جامعه ستیز (فلسفه و علوم اجتماعی)
یهود ستیز، یهود ستیزی (فلسفه و علوم اجتماعی)
گروه ستیزی، گروه ستیز (فلسفه و علوم اجتماعی)
نوستیز، نوستیزی (فلسفه و علوم اجتماعی)
خود ستیز (فلسفه و علوم اجتماعی)
نژاد ستیزی (محیط زیست)

ستهیدن (جدال کردن، ستیزیدن)

				ستهنده	

ناستهنده. ناستیهنده.

سختن (سنجیدن)

سخت	سنجیده				سنج
					سنجی

آب‌سَنج.
 بادسَنج.
 باران‌سَنج. ریزسَنج.
 سخن‌سَنج. سخن‌سَنجی. سخن‌سَنجیدن.
 گاه‌سَنج: آلت اندازه‌گیری گاه (وقت)
 گران‌سَنج: سنگین، ثقیل.
 گرماسَنج: مانند دماسنج یا کالری‌متر.
 گرمی‌سَنج: گرماسَنج. گنجینه‌سَنج: آنکه گنج را وزن کند.
 گوهرسَنج. گوهرسَنجی. ناسخته: ناسنجیده. نم‌سَنج. نیروسَنج.

واژه‌های علمی و فنی

بیناب‌سَنج (فیزیک)
 تداخل‌سَنج، تداخل‌سَنجی (فیزیک)
 تف‌سَنج، تف‌سَنجی (فیزیک)
 جوسَنج، جوسَنجی (فیزیک)
 ریزسَنج (فیزیک)
 زمان‌سَنج، زمان‌سَنجی (فیزیک)
 سال‌سَنجی (فیزیک)
 نیروسَنج (فیزیک)
 باران‌سَنج (بهداشت)
 کلرسَنج (بهداشت)
 اقلیم‌سَنج (محیط زیست)
 بادسَنج (محیط زیست)
 ژرفاسَنج (محیط زیست)
 نم‌سَنج (محیط زیست)

چگالی سنج (محیط زیست)
آب سنج، آب سنجی (زیست شناسی)
آفتاب سنج (زیست شناسی)
آواسنج (زیست شناسی)
بویایی سنج (زیست شناسی)
بینایی سنج، بینایی سنجی (زیست شناسی)
توان سنج، توان سنجی (زیست شناسی)
رنگ سنج، رنگ سنجی (زیست شناسی)
سرماسنج (زیست شناسی)
الکل سنج (زیستی و کشاورزی)
تابش سنج (زیستی و کشاورزی)
زیست سنجی (زیستی و کشاورزی)
شیب سنج (زیستی و کشاورزی)
قلیاسنج (زیستی و کشاورزی)
رطوبت سنج (کشاورزی)
چربی سنج (کشاورزی)
چوب سنج (کشاورزی)
بوسنج، بوسنجی (روانشناسی)
بویایی سنج، بویایی سنجی (روانشناسی)
خودسنجی (روانشناسی)
دم سنج (روانشناسی)
طیف سنج (فیزیک) طیف سنجی
آهنگ سنج (الکترونیک)
باهم سنج (الکترونیک)
ابرسنج (علوم دریایی)

سرعت‌سنج (علوم دریایی)
 کجی‌سنجی (علوم دریایی)
 جریان‌سنج (علوم دریایی)
 غلظت‌سنج، چگالی‌سنج (علوم دریایی)
 انحراف‌سنج (پزشکی)
 تطابق‌سنج (پزشکی)
 محور‌سنج (پزشکی)
 ازت‌سنج (پزشکی)
 ریز‌سنج (پزشکی)
 نوسان‌سنج (پزشکی)
 قند‌سنج (پزشکی)
 اوره‌سنج (پزشکی)
 هور‌سنج (فیزیک خورشید)
 شید‌سنج (فیزیک خورشید)

واژه‌های علمی و فنی

Acidimétrie (فرانسه)	اسید‌سنجی (اصطلاحات علمی) (شیمی)
Actionomètre (فرانسه)	تابش‌سنج (اصطلاحات علمی) (فیزیک)
Actionométrique (فرانسه)	تابش‌سنجی (اصطلاحات علمی) (فیزیک)
Acoumètre (فرانسه)	شنوایی‌سنج (اصطلاحات علمی)
Alcalimétrie (فرانسه)	قلیاسنجی (اصطلاحات علمی) (شیمی)
Ampermètre (فرانسه)	آمپر‌سنج (اصطلاحات علمی) (فیزیک. برق)
Annomomètre (فرانسه)	باد‌سنج (اصطلاحات علمی) (هواشناسی)
Baromètre (فرانسه)	فشار‌سنج (اصطلاحات علمی) (فیزیک)
Biometrique (فرانسه)	روش‌سنجی (اصطلاحات علمی)

Bougi-mètre (فرانسه)	شمع سنج (اصطلاحات علمی)
Calorimètre (فرانسه)	گرماسنج، کالری سنج (اصطلاحات علمی)
Calorimétrie (فرانسه)	گرماسنجی (اصطلاحات علمی)
Colorimètre (فرانسه)	رنگ سنج (اصطلاحات علمی)
Héliomètre (فرانسه)	آفتاب سنج (اصطلاحات علمی)
Héliométrie (فرانسه)	آفتاب سنجی (اصطلاحات علمی)
Hygromètre (فرانسه)	نم سنج (اصطلاحات علمی)
Hygrométrie (فرانسه)	نم سنجی (اصطلاحات علمی)
Nivométrie (فرانسه)	ارتفاع سنج (اصطلاحات علمی)
Optomètre (فرانسه)	دیدسنج، بینایی سنج (اصطلاحات علمی)
Ouraganomètre (فرانسه)	بوران سنج (اصطلاحات علمی)
Pluviomètre (فرانسه)	باران سنج (اصطلاحات علمی) هواشناسی
Pluviométrie (فرانسه)	باران سنجی (اصطلاحات علمی)
Pyromètre (فرانسه)	آذر سنج (اصطلاحات علمی)
Thermometre (فرانسه)	دماسنج (اصطلاحات علمی) (فیزیک) دماسنجی
Voltmètre (فرانسه)	ولت سنج (اصطلاحات علمی) (فیزیک)
Wattmètre (فرانسه)	وات سنج (اصطلاحات علمی) (فیزیک، برق)
	آهک سنج (اصطلاحات پزشکی)
	ازت سنج (اصطلاحات پزشکی)
	بازتاب سنجی (اصطلاحات پزشکی)
	بویایی سنجی (اصطلاحات پزشکی)
	خون سنج، خون سنجی (اصطلاحات پزشکی)
	روان سنجی (اصطلاحات پزشکی)
	زاویه سنج (ریاضی)
	شنوایی سنجی (اصطلاحات پزشکی)

شیرسنج (اصطلاحات پزشکی)
 جامعه‌سنجی (علوم اجتماعی)
 هم‌سنجی (اصطلاحات پزشکی)
 اسیدسنج (شیمی)
 پراش‌سنج (شیمی)
 جذب‌سنج (شیمی)
 جریان‌سنج (شیمی)
 چگالی‌سنج (فیزیک)
 رنگ‌سنجی، رنگ‌سنج (شیمی)
 نورسنج (فیزیک)
 فشارسنج (شیمی)
 قلیاسنج (شیمی)
 گازسنجی (شیمی)
 گنج‌سنج (ریاضی)
 هواسنج، هواسنجی (هواشناسی)
 آذرسنج (فیزیک)
 اخترسنجی (فیزیک، فضایی)

سپردن (راه‌رفتن، طی کردن، ره نوردیدن)

سپر

سپار					سپرده
سپاری					

ره‌سپر، ره‌سپار، گام‌سپردن، گام‌سپار، گام‌سپاری.

پی‌سپار: رونده. پی‌سپردن. پی‌سپرده. پی‌سپر. پی‌سپردن: دنبال

کردن.

سپردن (تسلیم کردن، دادن، سفارش کردن)

سپَر

سپار					سپرده
سپاری					

دل سپردن. سر سپردن. سرسپرده. دل سپرده.
 جان سپار: فدائی. جان سپاری. جان سپردن: جان دادن. مردن.
 گرو سپردن: رهن دادن. لگدسپر. لگدسپرده: لگدخورده.

واژه‌های علمی و فنی

یادسپاری (فلسفه و علوم اجتماعی) به یاد سپاری.

سرشتن

	سرشت				
	سرشتی				

کج سرشت. کج سرشتی. بدسرشت. بدسرشتی.
 گران سرشت. گران سرشتی: کاهل، تنبل.
 گردون سرشت: موقر، متکبر، خودپسند.
 نیک سرشت. نیکو سرشت. نیکو سرشتی.
 هم سرشت: هم خوی، هم نهاد، هم عاقبت.

سرودن

همسرایان (جمع) (فلسفه و علوم اجتماعی) (تاتر)

سزیدن - سزیدن

	سزا				

ناسزا، نابسزا، ناسزادار، ناسزاداری.

سفتن = سنیدن

	سنب				سفته	

کوه سنب: کسی که کوه را سوراخ کند. چیزی که کوه را سوراخ کند.
 گوش سنب: گوش سوراخ‌کن.
 گوهر سفتن. نیم‌سفته.

سگالیدن

سگال					
سگالی					

بدسگال: بداندیش، بدخواه، بدگو، بدسگالی.
 نیکوسگال. نیک‌سگال. نیک‌سگالی.

سوختن

سوز	سوزه	سوزانه	سوزان		سوخته
سوزی	سوزگی		سوزانی		سوختگی

آتش‌سوزی.

پرسوز.

پدرسوخته. پدرسوختگی.

خانمان‌سوز: خانمان‌برانداز.

دل‌سوز. دل‌سوزی. دل‌سوزه. دل‌سوزگی. دل‌سوخته. دل‌سوختگی. دل
 سوختن. رزم‌سوز: آنکه دشمن را نابود کند. روز سوختن: وقت گذراندن.
 تعلل کردن. کون‌سوزه. کون‌سوز داشتن. کهنه‌سوز: کهنه‌سوخته: پارچه

کهنه سوخته. لب سوز: آنچه لب را بسوزاند. نفت سوز. نیم سوز. نیم سوخته. نیم سوختگی.

واژه‌های علمی و فنی

زباله سوز (بهداشت)
 پس سوزانه (محیط زیست)
 پس سوز: دستگاه پس سوز (محیط زیست)
 کوره سوزانی (محیط زیست)، در کوره سوزاندن.
 درون سوز (محیط زیست)
 برون سوز (آموزش فنی)
 نسوز (زمینی و کشاورزی)
 شاخ سوزی (کشاورزی)
 مرده سوزانی (پزشکی)
 گاز سوز. نفت سوز. شب سوز.

سودن

سوده			سود		سا
					سای

آب سا یا آب ساب: سودن سنگ یا آجری به سنگ و آجر دیگر در حضور آب.
 آسمان سا: بلند. مرتفع.
 آهن سا: سوهان.
 تخته سا. تخته ساب: سوهان.
 پی سوده: پای مال شده: پی سودن: لگدکوب کردن.
 پیشانی سودن. پهلوی سودن: پهلوی به پهلوی گذاشتن.
 ناسوده، نابسوده. نمک سود. نمک سوده.

واژه‌های علمی و فنی

رخت‌سایی (روانشناسی)

هم‌سایی (حساب‌های هندسی)

نابسوده (حساب‌های هندسی)

نمک‌سود (بازرگانی)، نمک‌سوده.

شاریدن

				شاره	شار
				شارگی	شاری

آب‌شار. آبشارزن. آبشارکوب. آبشار زدن. آبشار کوبیدن.

واژه‌های علمی و فنی

آبرشاری، ابرشارگی (فیزیک)

برشاری، برشارگی (پیشوندی است)

آب‌شار (محیط زیست)

برون‌شار، برون‌شارگی (زیست‌شناسی)

شاشیدن

خون‌شاشی (پزشکی)

چرک‌شاشی (پزشکی)

شانندن (شانه زدن، شانه کردن)

					شان
			شانگی	شانه	شانی

گربه‌شانی: مکاری، حيله‌گری. گربه‌شانگی.

گره شانه زدن: حيله گرى كردن. مكر كردن.

شايستن

	شايسته				
	شايستگى				

ناشايسته. ناشايستگى.

شتافتن

					شتاب
					شتابى

پرشتاب. پرشتابى.

گردون شتاب: تندرو.

ناشتاب: بى شتاب.

شدن

شده		شدنى	شونده		شو
شدگى			شوندگى		

آب شدن: ذوب شدن، شرمگين شدن.

آتشى شدن: خشمگين گرديدن.

آفتابى شدن: آشكار شدن، خود را نشان دادن.

آموخته شدن: عادت كردن.

آميخته شدن: هم رنگ شدن.

آوازه شدن: معروف شدن. پرآوازه شدن. پربانگ شدن.

بيخود شدن: از حال رفتن. از خود بيخود شدن. در حال خود نبودن.

پشت گرم شدن: اتكاء پيدا كردن.

جابه‌جا شدن: نقل مکان کردن. از جا در رفتن. جابه‌جا شده: انتقال یافته. از جا در رفته. درست شدن. دل شده: گرفتار عشق، عاشق. دلشدگی. روان شدن: جاری شدن، حرکت کردن. روانه شدن. زرد شدن: رنگ زرد گرفتن، یرقان گرفتن، غروب کردن آفتاب. سامان شدن، به سامان شدن: درست شدن کار. سبز شدن: رویدن. سپری شدن: گذشتن. سر بسر شدن. سرشدن: تفوق یافتن. سنگین شدن. سوار شدن. سوخت شدن: از بین رفتن. سوخته شدن. شاد شدن. شب شدن: رسیدن شب. کند شدن: بطئی شدن، مقابل تیز و برنده بودن. کوتاه شدن. کوچک شدن.

کور شدن. کوک شدن. گرامی شدن. گران شده. گران شدن. گرم شدن: گرما یافتن، حرارتی شدن. گره شدن: ایجاد شدن گره، مشکل شدن. پیچیده شدن. گمراه شدن. گم شدن. گم شده. گم و گور شدن. گندا شدن. گنده شدن. گرد شدن. گوناگون شدن. گونه شدن: تغییر رنگ دادن. گوهری شدن: با نژاد شدن. جواهرفروش شدن: ثروتمند شدن. گیج شدن. لاغر شدن. لبالب شدن. لک شدن: لک شدن پارچه. له شدن. له شده. مات شدن. نرم شدن. نشانه شدن. نیک شدن. واژگون شدن. واژگونه شدن. هرزه شدن. پرداخته شدن: آماده شدن. صیقلی شدن. پرورده شدن: چاق شدن، سالم شدن. پریشان شدن: آشفته شدن، دیوانه شدن. پژمرده شدن: غمگین شده. شکسته شدن. پسنده شدن: قبول افتادن. پیچان شدن: متحمل درد شدن. خراب شدن: گول خوردن. رنجه شدن.

واژه‌های علمی و فنی

Abduction (فرانسه)

دور شدن. دورشدگی (اصطلاحات علمی)

جداشدنی؛ جدا شدن (شیمی)
جذب شدنی؛ جذب شدن (شیمی)
آب شوندگی (زیست‌شناسی)
فاسدشونده (کشاورزی)

شستن

			شست		شو
					شویی

جاشو: کارگر کشتی.
جامه‌شویی.
چشم‌شوی: داروی چشم‌شویی. چشم‌شویی.
دست‌شویی. دندان‌شو. رخت‌شو. رخت‌شویی. رخت شستن.
گلیم‌شو. گلیم‌شویی. گناه شستن. گناه‌شو. گناه‌شویی. گوش‌شو: داروی
شستن گوش. لب شستن: از شیر گرفته شدن.

واژه‌های علمی و فنی

بشرشوی (شیمی)
گازشوی، گازشویی (شیمی)
پس‌شویی (بهداشت)
رسوب‌شویی (بهداشت) (شیمی)
قطعه‌شویی (بهداشت)
آب‌شویی (محیط زیست)
شیب‌شست (محیط زیست)
پشم‌شویی (کشاورزی)
ظرف‌شویی (بازرگانی)

شکردن - شکاریدن

				شکر	شکار

لشکرشکار. لشکر شکر.

شکستن

شکسته		شکونده	شکست	شکنا	شکن
شکستگی		شکندگی	شکستی		شکنی

بادشکن.

پُرشکن: پرچین.

پیمان‌شکن. پیمان‌شکنی. پیمان شکستن.

پیکرشکن.

پشت شکستن: تنها و بی‌کس گذاشتن.

چشم شکستن: بی‌حیا شدن. چشم شکسته: بی‌حیا، چشم سفید.

دشمن شکن. دل شکسته. دل شکستگی. دل شکستن. دل شکن. دل شکنی.

دندان‌شکن: سخت. زینهار شکستن. سایه‌شکن: روشنگر. ستم‌شکن. سرشکن:

تقسیم کار یا مال میان گروه. سرشکن کردن. سرشکسته. سرشکستگی.

سنگ‌شکن. کارشکسته: مجرب، کارگشته. کارشکن. کارشکنی. کارشکنی کردن.

کاروان‌شکن: کاروان‌زن. کمرشکن: سخت. طاقت‌فرسا.

گردن شکستن: کسی را خرد کردن. خرد شدن. گردن شکسته. گردن‌شکن:

دژخیم. گوهر شکستن. لب‌شکسته: آنچه لبش، دهانه‌اش شکسته باشد.

لشکرشکن. لشکرشکنی. لشکر شکستن. نان شکستن: عقد دوستی

بستن، نان خرد کردن. ناهار شکستن: میان راه استراحت کردن و غذا

خوردن، ناهار شکن. صبحانه. لقمه‌ای که در صبح خورند. نماز شکستن.

پرهیز شکستن.

واژه‌های علمی و فنی

Caminatif	بادشکن (اصطلاحات علمی)
Concasreur (Crusher)	سنگ‌شکن (اصطلاحات علمی)
	سردشکنندگی (شیمی)
	فشارشکن (فیزیک)
	نشکن (بهداشت)
	موج‌شکن (دریایی)
	کلوخ‌شکن (دستگاه)
	زیرشکن (کشاورزی)
	آب‌شکن (مهندسی ساحل)
	عمق شکست (مهندسی ساحل)
	موج‌شکنا (مهندسی ساحل)
	دوشکستی (دیدگانی فیزیک)

شکافتن

شکافته		شکافت	شکافه		شکاف
					شکافی

پرشکاف.

تارک‌شکاف: شکننده فرق (تارک).

گردون شکاف: آنکه گردون شکافد.

گورشکاف: آنکه گور بشکافد و مرده بیرون آورد، گورشکافی: نبش قبر.

لشکرشکاف، لشکرشکوف (از شکفتن بجای شکاف).

واژه‌های علمی و فنی

کالبدشکافی (اصطلاحات علمی)

چندشکافه (اصطلاحات علمی)
 دوشکافه (زیست‌شناسی)
 سُم شکافتگان (فسیل‌شناسی. زیستی و کشاورزی)
 یخ‌شکافت (زیستی و کشاورزی)

شکفتن

شکفته				شکופا	
شکفتگی				شکوفایی	

گل شکفتن: امر غریبی ظهور کردن؛ شکفته شدن گل.

واژه‌های علمی و فنی

ناشکופا، ناشکوفایی (زیست‌شناسی)
 گل‌شکفتگی (زیستی و کشاورزی)
 خودشکوفایی (روانشناسی)

شمردن

شمرده			شمرد		شمار
					شماری

اخترشمار. اخترشماری. ستاره‌شمار. ستاره‌شماری: بیخواب. بیخوابی.
 منتظر. در حال انتظار. انگشت‌شمار: معدود. کم. کمیاب. قلیل.
 بی‌شمار: بسیار. بی‌حساب. خارج از شمارش.
 ارزان شمردن: کم بها و ارزش دادن. پاک شمردن: درست و تمام بحساب آوردن.

پی شمردن: کسی را مراقبت کردن.
 خانه‌شمار: مالیات‌سرانه. مالیات‌خانوار. خانه‌شماری.

سال شمار: عقربه سال شمار. سال شماری: محاسبه سالهای تاریخ.
ستاره شمر: ستاره شمار. ستاره شمردن: بیدار بودن، شب زنده داری کردن.
سر شمار: کسیکه افراد را می شمارد. سر شماری. گام شمار. گام شماردن.
گام شماری. گام شمردن: با احتیاط قدم برداشتن. گاه شمار: وقت شمار.
زمان شمار. گاه شماری: تقویم تاریخ. گرامی شمردن. گوهر شمار. گوهر شماری.
ناشمار: بی شمار. ناشمرد؛ ناشمرده.

واژه های علمی و فنی

بس شمر (اصطلاحات علمی) (فرانسه) Multiplicateur
بس شمار (اصطلاحات علمی) (فرانسه) Multiplication
بس شماری، بس شمر. بس شمرده (ریاضی)
ناشمار (ریاضی)
سال شمار (فلسفه و علوم اجتماعی)
سر شماری (فلسفه و علوم اجتماعی)
گاه شماری (فلسفه و علوم اجتماعی)
بیش شماری (فلسفه و علوم اجتماعی)
دور شمار (فیزیک)
جرقه شمار (فیزیک)
تپ شمار (الکترونیک)

شکبیدن

				شکبیا	شکب
				شکبیایی	شکبی

پر شکب. پر شکبی: پر صبر و حوصله و تحمل.
ناشکب. ناشکبیا. ناشکبیایی.

شناختن

شناس	شناسا	شناخت	شناسانه	شناختنی	
شناسی	شناسایی	شناختی			

- آب شناس. آب شناسی. نمک شناس: سپاسگزار. نمک شناس. نمک ناشناس.
 ناشناس. ناشناسا. ناشناسایی. سر شناس. گوهر شناس، گوهر شناسی.
 آمار شناس. آمار شناسی.
 اختر شناس. اختر شناسی.
 اسب شناس. اسب شناسی.
 ایران شناس. ایران شناسی.
 باستان شناس. باستان شناسی.
 بافت شناس. بافت شناسی.
 پرتو شناس. پرتو شناسی.
 پرنده شناس. پرنده شناسی.
 پی شناس. پی شناسی.
 پیکر شناس. تن شناس. توده شناسی.
 جان شناسی: کسی که معرفت به احوال روح دارد. قطب. مرشد.
 جانور شناس. جانور شناسی. جرم شناس. جرم شناسی.
 خاور شناس. خاور شناسی. Orientaliste. Orientalisme.
 خدا شناس. خدا شناسی. خرده شناس: ریزبین. دقیق. خرده شناسی: نکته بینی.
 دیر شناسی. دیرینه شناسی.
 راه شناسی. رگ شناس. رگ شناسی. روان شناس. روان شناسی.
 رویان شناسی: جنین شناسی. زمین شناس. زمین شناسی.
 زهر شناس. زهر شناسی. Toxicologie.
 زیباشناسی. زیست شناسی. ساز شناس. ساز شناسی.
 ستاره شناس: ستاره شناسی. گیتی شناس، گیتی شناسی.

سخن شناس. سخن شناسی. سرشناس. سنگ شناس. سنگ شناسی.
شرق شناس. شرق شناسی. کارشناس. کارشناسی.
کان شناس. کان شناسی. Minéralogie.
گاه شناس: وقت شناس؛ کسی که گاه‌های تاریخ را می‌شناسد. گاه‌شناسی:
وقت شناسی، تاریخ شناسی. گردون شناس: منجم. گردون شناسی: تنجیم.

واژه‌های علمی و فنی

پرنده شناس، پرنده شناسی، پرنده شناختی (زیست شناسی)
پوست شناس (زیست شناسی)
پیش شناخت، پیش شناختی (زیست شناسی)
پی شناس، پی شناسی، پی شناختی (زیست شناسی)
جانور شناس، جانور شناسی، جانور شناختی (زیست شناسی)
خاک شناختی، خاک شناس، خاک شناسی (زیست شناسی)
دارو شناسی، دارو شناس، دارو شناختی (زیست شناسی)
رویان شناسی، رویان شناس، رویان شناختی (زیست شناسی)
ریشه شناسی، ریشه شناس، ریشه شناختی (زیست شناسی)
زهر شناسی، زهر شناس، زهر شناختی (زیست شناسی)
زیبایی شناختی (زیست شناسی)
سرم شناسی، سرم شناس، سرم شناختی (زیست شناسی)
کتاب شناسی، کتاب شناس.
کوه شناسی (زیست شناسی)
مردم شناختی (زیست شناسی)
بافت شناسی (زیستی و کشاورزی)
خاک شناسی (زیستی و کشاورزی)
خزه شناسی (زیستی و کشاورزی)

- دیرین‌شناسی (زیستی و کشاورزی)، دیرینه‌شناسی.
رودخانه‌شناسی (زیستی و کشاورزی)
ریخت‌شناسی (زیستی و کشاورزی)
سنگ‌شناخت، سنگ‌شناسی (زیستی و کشاورزی)
سنگواره‌شناسی (فسیل‌شناسی) (زیستی و کشاورزی)
شکل‌شناسی (زیستی و کشاورزی)
قارچ‌شناسی (زیستی و کشاورزی)
هستی‌شناسی (زیستی و کشاورزی)
یخچال‌شناسی (زیستی و کشاورزی)
صدف‌شناسی (علوم زیستی)
کرم‌شناسی (علوم زیستی)
گزینش‌شناختی (فلسفه و علوم اجتماعی)
سبک‌شناختی (فلسفه و علوم اجتماعی)
نظام‌شناختی (فلسفه و علوم اجتماعی)
زبان‌شناسی (فلسفه و علوم اجتماعی)
جهان‌شناسی، کیهان‌شناسی (فلسفه و علوم اجتماعی)
جهان‌شناس، کیهان‌شناس (فلسفه و علوم اجتماعی)
فرهنگ‌شناس، فرهنگ‌شناسی (فلسفه و علوم اجتماعی)
جمعیت‌شناس، جمعیت‌شناسانه، جمعیت‌شناسی (فلسفه و علوم اجتماعی)
قوم‌شناسی، قوم‌شناس، تیره‌شناس، تیره‌شناسی (فلسفه و علوم اجتماعی)
ریشه‌شناسی (فلسفه و علوم اجتماعی)
تاریخ‌شناس، تاریخ‌شناسی (فلسفه و علوم اجتماعی)
بوم‌شناس، بوم‌شناسی (محیط زیست)
روش‌شناختی (فلسفه و علوم اجتماعی)
ریخت‌شناس، ریخت‌شناسی (فلسفه و علوم اجتماعی)
نمودشناس، پدیدارشناس (فلسفه و علوم اجتماعی)

نمودشناسی، پدیدار شناسی (فلسفه و علوم اجتماعی)
پدیده‌شناسی (فلسفه و علوم اجتماعی)
آواشناسی، صوت‌شناسی، واکنش‌شناسی (فلسفه و علوم اجتماعی)
خودشناسی (فلسفه و علوم اجتماعی)
خداشناسی، خداشناسی، دین‌شناسی، دین‌شناسی، یکتاشناسی، یکتا شناسی
(فلسفه و علوم اجتماعی)
ناشناختی (فلسفه و علوم اجتماعی)
گونه‌شناسی (جانوری، گیاهی)
ایست‌شناسی (شیمی)
بلورشناسی (شیمی)
طیف‌شناسی (فیزیک)
اخترشناسی (فیزیک)
بیناب‌شناس (فیزیک)
کیهان‌شناسی، کیهان‌شناخت (فیزیک)
زیست‌شناختی (علوم زیستی)
سبب‌شناسی (علوم زیستی و اجتماعی)
سنخ‌شناسی (علوم زیستی و اجتماعی)
نوشاب‌شناسی (بهداشت)
همه‌گیرشناسی (بهداشت)
یاخته‌شناسی (بهداشت)
اقلیم‌شناسی، اقلیم‌شناسی (محیط زیست)
اوقیانوس‌شناسی (محیط زیست)
بوم‌شناخت (محیط زیست)
پرنده‌شناسی (جانوری)
دریاچه‌شناسی (محیط زیست)
فن‌شناسی (محیط زیست)

- مردم‌شناسی (علوم اجتماعی)
آب‌زی‌شناسی (محیط زیست)
آب‌شناختی (زیست‌شناسی)
آب و هواشناس، آب و هواشناسی، آب و هواشناختی (هواشناسی)
آسیب‌شناختی (زیست‌شناسی)
آمیزش‌شناس، آمیزش‌شناسی، آمیزش‌شناختی (زیست‌شناسی)
آواشناس، آواشناسی (زیست‌شناسی)
آیین‌شناسی (علوم اجتماعی)
ایمن‌شناختی (زیست‌شناسی)
ایمن‌شناسی (زیست‌شناسی)
بارزادشناختی (زیست‌شناسی)
گیاه‌شناسی (زیست‌شناسی)، گیاه‌شناس.
بدن‌شناسی (زیست‌شناسی)
بزه‌شناس، بزه‌شناسی (علوم اجتماعی)
بن‌شناس، بن‌شناسی، بن‌شناختی (زیست‌شناسی)
بویایی‌شناسی (زیست‌شناسی)
بیماری‌شناسی (زیست‌شناسی)
پدیده‌شناس، پدیده‌شناسی، پدیده‌شناختی (زیست‌شناسی)
آسیب‌شناسی (اصطلاحات پزشکی)
آمیزش‌شناسی (اصطلاحات پزشکی)
استخوان‌شناسی (اصطلاحات پزشکی)
اندام‌شناسی (اصطلاحات پزشکی)
ایمنی‌شناسی (اصطلاحات پزشکی)
بدن‌شناسی (اصطلاحات پزشکی)
بیماری‌شناسی (اصطلاحات پزشکی)
پرتوشناسی (اصطلاحات پزشکی)

پستاندارشناسی (زیست‌شناسی)	
پی‌شناسی (اصطلاحات پزشکی)	
تابش‌شناسی (اصطلاحات پزشکی)	
جامعه‌شناسی (علوم اجتماعی)	
جانورشناسی (زیست‌شناسی)	
جلبگ‌شناسی (زیست‌شناسی)	
خون‌شناس، خون‌شناسی (اصطلاحات پزشکی)	
درمان‌شناس، درمان‌شناسی (اصطلاحات پزشکی)	
سرطان‌شناسی (اصطلاحات پزشکی)	
سرم‌شناسی (داروسازی)	
صوت‌شناسی (فیزیک)	
کبدشناسی (اصطلاحات پزشکی)	
کلیه‌شناسی (اصطلاحات پزشکی)	
نشانه‌شناسی (اصطلاحات پزشکی)	
زیبایی‌شناس، زیبایی‌شناسی (فلسفه و علوم اجتماعی)	
مردم‌شناس، انسان‌شناس، مردم‌شناسی، انسان‌شناسی (فلسفه و علوم اجتماعی)	
باستان‌شناس، باستان‌شناسی (فلسفه و علوم اجتماعی)	
ارزش‌شناس، ارزش‌شناسی (فلسفه و علوم اجتماعی)	
اقلیم‌شناسی، اقلیم‌شناس (فلسفه و علوم اجتماعی)	
هواشناسی (اصطلاحات علمی)	Aérologie (فرانسه)
آسیب‌شناسی (اصطلاحات علمی)	Pathologie (فرانسه)
ستاره‌شناسی (اصطلاحات علمی)	Astronomie (فرانسه)
باکتری‌شناسی، میکروب‌شناسی (اصطلاحات علمی)	Bactériologie (فرانسه)
زیست‌شناسی (اصطلاحات علمی)	Biologie (فرانسه)
زیست‌شناس (اصطلاحات علمی)	Biologiste (فرانسه)
منش‌شناسی، خلق‌و‌خوی‌شناسی (اصطلاحات علمی)	Caractériologie (فرانسه)

Climatologie (فرانسه)	آب‌وهواشناسی (اصطلاحات علمی)
Embryologie (فرانسه)	جنین‌شناسی (اصطلاحات علمی)
Epidémiologie (فرانسه)	همه‌گیرشناسی (اصطلاحات علمی)
Expert (فرانسه)	کارشناس (اصطلاحات علمی)
Géologie (فرانسه)	زمین‌شناسی (اصطلاحات علمی)
Psychologie (فرانسه)	روان‌شناسی (اصطلاحات علمی)
Hématologie (فرانسه)	خون‌شناسی (اصطلاحات علمی)
Histologie (فرانسه)	بافت‌شناسی (اصطلاحات علمی)
Myologie (فرانسه)	عضله‌شناسی. ماهیچه‌شناسی (اصطلاحات علمی)
Neurologie (فرانسه)	پی‌شناسی (اصطلاحات علمی)
Ontologie (فرانسه)	هستی‌شناسی، ذات‌شناسی (اصطلاحات علمی)
Ornittologie (فرانسه)	مرغ‌شناسی (اصطلاحات علمی)
Ostéologie (فرانسه)	استخوان‌شناسی (اصطلاحات علمی)
Paléontologie (فرانسه)	فسیل‌شناسی (اصطلاحات علمی)
Pathologie (فرانسه)	دردشناسی (اصطلاحات علمی)
Péetrographie (فرانسه)	سنگ‌شناسی (اصطلاحات علمی)
Phénoménologie (فرانسه)	نمودشناسی (اصطلاحات علمی)
Protozoologie (فرانسه)	تک‌یاخته‌شناسی (اصطلاحات علمی)
Psychologie (فرانسه)	روان‌شناسی (اصطلاحات علمی)
Semeiologie (فرانسه)	علامت‌شناسی (اصطلاحات علمی)
Stratigraphi (فرانسه)	چینه‌شناسی (اصطلاحات علمی)

واژه‌های علمی و فنی

انگل‌شناس، انگل‌شناسی (زیست‌شناسی)
 سرخس‌شناسی (کشاورزی)

نوع کلمات گونه نخست - دسته دوم □ ۱۰۷

ویروس شناسی (زیست شناسی)
 تخمیر شناسی (زیست شناسی)
 آواشناختی (روانشناسی)
 اسطوره شناس، اسطوره شناسی، اسطوره شناختی (روانشناسی)
 خواب شناسی (روانشناسی)
 خود شناسی (روانشناسی)، خود شناس.
 صوت شناسی (فیزیک. روانشناسی)
 صوت شناختی (روانشناسی)
 جماد شناسی (محیط زیست)
 کنه شناسی (زیست شناسی)
 قلب شناسی (پزشکی)
 مالاریا شناس، مالاریا شناسی (پزشکی)
 جاشناخت (هندسه)
 کار شناس، کار شناسی (علوم آموزشی)
 چینه شناسی (چینه شناسی)
 ریزه شناس (پزشکی)
 مایه شناس: (موسیقی)
 مردم شناس. مردم شناسی. نژاد شناس. نژاد شناسی (علوم اجتماعی)

شنیدن - شنودن

شنو	شنوا	شنود	شنیدنی	شنیده	
شنوی	شنوایی		شنودنی	شنوده	

پندشنو. سخن شنو. سخن ناشنو. فرمان شنو. فرمان شنوی.
 ناشنوا. ناشنودنی. ناشنوده. ناشنیدنی. ناشنیده.
 پند شنیدن. سخن شنیدن. فرمان شنیدن.

واژه‌های علمی و فنی

پس‌شود (زیست‌شناسی)

ناشنوا. ناشنوایی (زیست‌شناسی) (پزشکی)

شوریدن

				شوره	شور
					شوری

پرشور. پرشوری. سر پرشور (ترکیب اضافی). پرشور و شر.

دل‌شوره.

شیفتن

خودشیفته، خودشیفتگی (روانشناسی)

غرنبیدن

				غرنبه	غرنب

آسمان‌غرنبه.

غریدن

			غرش	غره	غر

آسمان‌غره. آسمان‌غرش.

چشم‌غره. چشم‌غره رفتن.

واژه‌های علمی و فنی

آسمان‌غرش (زیستی و هواشناسی)

نوع کلمات گونه نخست - دسته دوم □ ۱۰۹

فرستادن

					فرست

پیش فرستادن. پس فرستادن.

فرهیختن

	فرهیخته				
	فرهیختگی				

نافرهیخته، نافرهیختگی. نافرهیخته. نافرهیختگی. فرهخته = فرهخته.

فرجامیدن

					فرجام
					فرجامی

نیک فرجام. نیک فرجامی.

نافرجام. نافرجامی؛ نافرجام گو. نافرجام گفتن.

فرسودن

					فرسا
					فرسایی

جان فرسا. گناه فرسا؛ گناه بخش.

جان فرسایی.

واژه‌های علمی و فنی

سنگ فرسایی (محیط زیست)

فرمودن

فرموده		فرمان			فرما
		فرمانی	فرمایش		فرمایی

خرده‌فرمایش: فرمایش‌های پی‌درپی. دستورهای گوناگون.
فرمان‌فرما. فرمان‌فرمایی. کارفرما. کارفرمایی. کار فرمودن. کارفرموده.
نافرمان، نابفرمان. نافرمانی، نابفرمانی.

واژه‌های علمی و فنی

خودفرمانی. خودفرمان (روانشناسی)

فروختن

فروخته					فروش
					فروشی

بارفروش. بارفروشی. میدان بارفروشان.
پوست‌فروش. پوست‌فروشی. برده‌فروش. برده‌فروشی ...
ارزان‌فروش. گران‌فروش. گران‌فروشی.
پیش‌فروش. پیش‌فروشی. پیش‌فروش کردن.
خانه‌فروش. خانه‌فروشی. خرده‌فروش. خرده‌فروشی.
خودفروش. خودفروشی. خودفروختن. خودفروخته.
داروفروش. داروفروشی. دست‌فروش. دست‌فروشی.
سخن‌فروش: متملق. شیرفروش. شیرفروشی. شیرینی‌فروش. شیرینی‌فروشی.
کمرفروش. کمرفروشی. کم‌فروش. کم‌فروشی. کم فروختن. کهنه‌فروش.
کهنه‌فروشی. گران‌فروش. گران‌فروشی. گل‌فروش. گل‌فروشی. گلیم‌فروش.
گلیم‌فروشی. قالی‌فروش، قالی‌فروشی. گندم‌فروش، گندم‌فروشی. جوفروش.
جوفروشی. آب‌جوفروشی. گوشت‌فروش، گوشت‌فروشی. گوهرفروش.

گوهرفروشی. گهواره فروش. گهواره فروشی. نان فروش. نان فروشی. هنرفروش. هنرفروشی: ادعای هنرمندی. یخ فروش. یخ فروشی.

واژه‌های علمی و فنی

خرده‌فروشی - عمده‌فروشی (بازرگانی)

فریفتن

فریب					
فریبی					

پرفریب

جادوفریب: آنکه جادوگر را بفریبد.
دل‌فریب. دل‌فریبی. مردم‌فریب. مردم‌فریبی.

واژه‌های علمی و فنی

خودفریبی (روانشناسی)، خودفریب.

فشردن - افشردن

افشار

فشار	فشر				فشرده
فشاری					فشردگی

پای‌افشار: تخته کوچکی زیر پای بافندگان.

پافشاری: اصرار. پافشاری کردن.

دست‌افشار.

پای‌فشردن: اصرار کردن. پی‌افشردن. پی‌فشردن: اصرار کردن.

پنجه‌افشردن: زورآزمایی کردن.

واژه‌های علمی و فنی

هم فشار (فیزیک)
 تک فشار (فیزیک)
 هوافشر (بهداشت)
 بهم فشردگی (محیط زیست)
 پرفشار، پرفشاری (زیست‌شناسی)

کاشتن - کشتن

کار			کشت	کشتی	کاشته
کاری			کاشت		

پنبه کار. پنبه کاری.

دست کشت، دست کاشت، دست کاشته.

شیرین کاشتن: کار خوب و جالب توجه کردن: سخنان لطیف گفتن، شعبده‌بازی کردن. گل کار. گل کاری. گل کاری کردن. گل کاشتن: کار جالب توجهی کردن. گل نشانیدن. گیاه کار. گیاه کاری. گیاه کاشتن. لاله کاشتن. کشت کردن لاله، روشن کردن زغال.

واژه‌های علمی و فنی

آب کشت (محیط زیست)
 تک کاشت (محیط زیست)
 دانه کاری (زیست‌شناسی)
 بذرکاری (کشاورزی)، بذرکار.
 گل کاری (کشاورزی)
 لپه کاری (کشاورزی)
 تک کشتی (کشاورزی)
 بی‌ورز کشت (کشاورزی)
 ورز کشت (کشاورزی)

کامستن - کامیدن

				کامه	کام
				کامگی	کامی

بدکام. بدکامه: بدانیش. بدکامی: بدانیشی.
 دژکام. دژکامی: بدخو، بدخویی.
 دشمن کام: بدبختی. تیره بختی. دشمن کامی.
 شادکام. شادکامی. ناکام؛ ناکامران، ناکامرانی، ناکامروایی. ناکامکار. ناکامکاری.
 ناکامی. خودکام. خودکامی. خودکامه. خودکامگی. خویش کام. خویش کامی.

کاستن

					کاه
					کاهی

جان کاه. جانکاهی.

واژه های علمی و فنی

آب کاهی (محیط زیست)

کاویدن (جستجو کردن)

				کاوان	کاو
				کاوانه	کاوی

کنج کاو: پژوهشگر، متفحص. کنج کاوی. کنج کاوانه (قید).

کافتن (کندن، شکافتن) کاویدن

	کافتنی		کافت	کاو	کاف
			کافتی	کاوی	

کوه کاف؛ کوه کاو.

واژه‌های علمی و فنی

کافتن - کاویدن (جستجو کردن، تفحص کردن)

آب کافت (شیمی) (بهداشت)

اسیدکافت (شیمی)

برق کافت (شیمی)

پرتوکافت (فیزیک)

جورکافت (شیمی)

گرماکافت (شیمی)

برق کافه (فیزیک)

نورکافت (بهداشت)

معدن کاوی (محیط زیست)

آب کافت، آب کافت شدن، آب کافت کردن (زیست‌شناسی)

آب کافتنی، آب کافتی، آب کاواک (زیست‌شناسی)

درون کافتی، درون کاواک، درون کاواکی (زیست‌شناسی)

درکاوی (زیست‌شناسی)

سرگذشت کاو، سرگذشت کاوی (فلسفه و علوم اجتماعی)

روانکاوی (روانشناسی)، روانکاو.

کردن

کن	کنش	کنان	کردار	کننده	کرده	کرد
کنی	کنشی		کرداری		کردگی	

آب خشک کن. برف پاک کن. برف پاک کنی.

آب گرم کن.

آتش خاموش کن.

آشتی کنان.

بدکردار. بدکرداری.

بدکنش. بدکنشت. بدکنشی.

آب کرده.

آب کردن: ذوب کردن. جنس یا کالای نامرغوبی را فروختن. آتش کردن: له کردن. آتش و لاش کردن. آفتابی کردن: ظاهر کردن. آموخته کردن: عادت دادن. باد کردن: از کبر و غرور خود را گرفتن، افاده کردن. با هم کردن: به اتفاق کاری را انجام دادن. بزرگ کردن: مقام کسی را بیهوده بالا بردن. بند کردن: مزاحم شدن. دنبال کسی افتادن. بلند کردن: زن یا مردی را با خود بردن. بهانه کردن. بیدار کردن. بیدار کردن. بیرون کردن. بیهوش کردن؛ بیهوش کننده. (داروی بیهوشی یا داروی بیهوش کننده) پایا کردن: وقت گذراندن؛ پابرجا کردن: استوار کردن. پارچه پارچه کردن: تکه تکه کردن. پارسایی کردن. پاره پاره کردن. پاک کن (مداد پاک کن). پاکیزه کردن. پاکی کردن. بخش کردن. بدرود کردن. پدری کردن. پدید کردن. پرآواز کردن. پَرپر کردن. پَرپر کردن. پرتاب کردن. پرخاش کردن. پُر کردن. پَر کردن. پرواز کردن. پرواز کردن. پزشکی کردن: طبابت. پست کردن. پس و پیش کردن. پشت کردن: رویگردانیدن. پشت و رو کردن. پشته کردن. پستی کردن. پشتیبانی کردن. پنبه کردن: بیهوده کردن. پنهان کردن. پوست کردن. پوشیده کردن. پهلو کردن. پهن کردن. پیاده کردن. پیچیده کردن. پیدا کردن. پیراسته کردن. پیرایش کردن. پیروز کردن. پیش دستی کردن. پیشواز کردن. پیشه کردن. پیشی کردن. پی کردن. پیمان کردن. پیوست کردن. پیوسته کردن. تاریک کردن. جابه جا کردن: نقل مکان دادن، انتقال. هر چیز را در جای خود نهادن. جاخالی کردن: خود را کنار کشیدن. جادو کردن، جا کردن: گنجاندن. در شغل و مقامی اشتغال یافتن، خود را جا کردن. جوش کردن: به غلیان آمدن، بی تابی کردن. چشم کردن: چشم زدن. چشم کرده: چشم زخم رسیده. چله کردن. زه کردن کمان. چله کردن کمان.

خرد کننده: ریز کننده، درهم شکننده. خُر دکن.

خرمن کردن: توده کردن؛ انباشتن.

خشک کن. خشک کنی. خشک کردن.

خوار کردن: حقیر کردن. پست کردن.
 خون‌کردن، خون‌پا کردن. دانه کردن: دان کردن. داوری کردن: قضاوت
 کردن. دراز کردن. درد کردن.
 درست‌کردار. درست‌کرداری. درست کردن. دزدی کردن.
 دسته کردن.
 راست‌کردار. راست‌کرداری. رام کردن.
 راهی کردن. رگ کردن: تحریک شدن، بهیجان آمدن.
 رنگ کردن: رنگ زدن، گول زدن.
 روان کردن: جاری کردن، حرکت دادن.
 روانه کردن. زخم کردن، زخمی کردن. زنده‌کن، زنده کردن.
 ساز کردن: عزم کردن، آغاز کردن. آماده کردن. سازکرده: آغازکرده. کوک‌کرده.
 سال کردن: سال کردن درخت. یک سال بار کم و یک سال بار زیاد آوردن.
 سبزی پاک‌کن: متملق، چاپلوس. سپری کردن: گذراندن. ستم کردن.
 سربلند کردن. سر کردن: بسر بردن. سرکرده: رئیس. سنگینی کردن.
 سوار کردن: وصل کردن. سوار خودرو کردن. سود کردن.
 شاخ کردن: جنگ کردن. کسی را بیهوده جلو انداختن. تحریک کردن کسی
 به امری پوچ. شاد کردن. شانه کردن. شب کردن: شب را به روز آوردن. شخم
 کردن. شکم پرکن. شیر کردن: برانگیختن. کاردی کردن. کارزار کردن.
 کارکرد: عمل. کارکن. کارکنی. کارکنش: عامل، کارکننده. کج کردن. کرانه
 کردن. کمانه کردن. کم کردن. کند کردن: آهسته کردن. مقابل تیز کردن. کوتاه
 کردن. کوچک کردن. کورکردن. کوک کردن. کول کردن. گرامی کردن. گرد
 کردن: گرد و خاک کردن. گرد کردن: مدور کردن. گردن خم کردن. گردن خم
 نکردن. گردنی کردن: بازرسی کردن. گرم‌کن: جامه گرم‌کن. گرمی کردن: علاقه
 نشان دادن، مقابل سردی کردن. گرو کردن: به رهن دادن چیزی. گروکرده: به
 رهن سپرده. گروکننده: کسی که چیزی به وام دهد. گروگان کردن: بعنوان گرو

سپردن. گره کردن: ایجاد گره. گره نمودن. گره زدن. گریبان کردن: گریبان ساختن. گزاف کردن: زیاده روی کردن. گز کردن: ذرع کردن. گزگز کردن: مورمور کردن. گزند کردن: آسیب رساندن. نان کردن: نفع کردن، درآمد داشتن. گستاخ کردن: جسور کردن. گستاخ کن. گستاخی کردن. گشن کردن: آمیزش دادن. گل پخش کن. گل کردن: جلوه کردن. گله کردن. گله کننده. گمراه کردن. گم کردن. گم کرده. گم و گور کردن. گناه کردن. گناه کرده. گنبد کردن: نوعی جست زدن حیوانات. گنبدی کردن. گواه کردن: استشهاد. گواهی کردن. گود کردن. گور کردن: دفن کردن.

گوش پاک کن. گوشت خردکن. گوش کردن: نیوشیدن. گوناگون کردن. گیج کردن. گیج کننده. لاغر کردن. لبالب کردن. لب تر کردن. لب شیرین کردن. لب غنچه کردن. لشکر کردن: لشکر گرد آوردن. لشکری کردن. لک کردن: لک کردن پارچه.

لگام کردن: دهنه زدن به ستور. لوله پاک کن. لوله کردن. لوله کرده. له کردن. له کرده. مات کردن. مهمان کردن. مهمانی کردن. میانه کردن: فاصله گرفتن. ناخنک کردن. ناز کردن. نازکنان. نازنین کردن. نیافت کردن: معدوم کردن. نایژه کردن: چکه کردن. نبرد کردن. نرم کردن. نزدیک کردن. نزدیکی کردن. نشان کردن. نشانه کردن. نگاه کردن. نماز کردن. نمازکن. نم کردن. نم کرده. نیاز کردن: تحفه دادن. نیایش کردن. نیایش کن، نیایش کنان. نیرو کردن: زور دادن.

نیک کردن. نیکی کردن. نیکو کردن. نیکوکردار. نیک کردار. نیک کرداری. نیکی کردن. واژگون کردن. واژگونه کردن. ول کردن: رها کردن. هنگامه کردن. یاد کردن. یادکرد: ذکر (مصدر مرخم). بخ کردن. بند کردن: وصل کردن، چسبیدن به کسی. پرداخت کردن. پرداخته کردن: صیقل دادن. آماده کردن. حاضر و آماده کردن. پرسش کردن. پرورده کردن: چاق کردن، سالم کردن. پرهیز کردن. پریشان کردن: آشفته کردن. پژمرده کردن: غمگین کردن.

پژوهش کردن: تحقیق کردن. پسند کردن: مورد قبول قرار دادن. پیچان

کردن: متحمل درد کردن. پیچ دادن. پیکار کردن، پیکارکرد: مجادله، نزاع.
 تاخت کردن: هجوم کردن. تابان کردن: روشن کردن. تب کردن. تباه کردن.
 تراوش کردن. ترش کردن: خشم گرفتن، جنبش کردن. جنگ کردن. چرخ
 کردن: چرخ کردن گوشت، چرخ کردن شیر. چرخ کردن دندان. چرخ
 کردن پارچه. چکه کردن. خیز کردن: جستن. خواب کردن: گول زدن.
 سفت‌کننده. شل‌کن سفت‌کن.

واژه‌های علمی و فنی

کارکنان (جمع) (بهداشت)
 کارکن (داروسازی)
 خیس‌کننده (بهداشت)
 پاک‌کن (بهداشت)
 برهم‌کنش (محیط زیست)
 مصرف‌کننده (بازرگانی)
 پس‌کنش (زیست‌شناسی)
 سردکن (زیست‌شناسی)
 بسته‌بندی‌کن (دستگاه)
 بازکن، دربازکن (ابزار)
 خردکن (دستگاه)
 دانه‌کن، ذرت دانه‌کن (دستگاه)
 پاک‌کنی، پنبه پاک‌کنی (دستگاه)
 شیاربازکن. شیار بازکننده (دستگاه)
 صاف‌کن (دستگاه)
 مخلوط‌کن (دستگاه)
 وجین‌کن (دستگاه)

روی کرد (روانشناسی)
 خاموش کن (روانشناسی)
 خفه کن، صدا خفه کن (علوم دریایی)
 شقه کن (علوم دریایی)
 تنظیم کننده (علوم دریایی)
 سردکن، آب سردکن (علوم دریایی)
 وصل کن، جفت کن (علوم دریایی)
 پخش کننده (علوم دریایی)
 بادکرده، بادکردگی (پزشکی)
 شل کننده، سست کننده (پزشکی)

واژه‌های علمی و فنی

Abducteur (فرانسه)	دورکننده (اصطلاحات علمی)
Adducteur (فرانسه)	نزدیک کننده (اصطلاحات علمی)
Adoucissant (فرانسه)	نرم کننده (اصطلاحات علمی)
Antisepsie (فرانسه)	عقیم کننده (اصطلاحات علمی)
Conventionnel (فرانسه)	وضع کردنی (اصطلاحات علمی)
Extenseur (فرانسه)	بازکننده (اصطلاحات علمی)
Flechisseur (فرانسه)	تاکننده (اصطلاحات علمی)
Curatif (فرانسه)	درمان کننده (اصطلاحات علمی)
Dépuratif (فرانسه)	صاف کن (اصطلاحات علمی)
Diluant (فرانسه)	رقیق کننده (اصطلاحات علمی)
Etouffant (فرانسه)	خفه کن (اصطلاحات علمی)
Fondants (فرانسه)	ذوب کننده (اصطلاحات علمی)
Gonflé (فرانسه)	بادکرده (اصطلاحات علمی)

کارکرد (فلسفه و علوم اجتماعی)
 آب خشک‌کن (شیمی)
 برهم‌کنش (شیمی)
 جذب‌کننده (شیمی)
 خشک‌کننده (شیمی)
 روان‌کننده (شیمی)
 کندکننده (شیمی)، تندکننده.
 برهم‌کنش (فیزیک)
 تبخیرکن (فیزیک)
 تقویت‌کن، تقویت‌کننده (فیزیک)
 جمع‌کن (فیزیک)
 انبارکن (فیزیک)
 ذوب‌کن (فیزیک)
 مبادله‌کن (فیزیک)
 مخلوط‌کن (فیزیک)
 خردکن (بهداشت)
 نان‌خشک‌کن (آموزش فنی)
 آب گرم‌کن (آموزش فنی)
 لخت‌کن (آموزش فنی)، سیم لخت‌کن (برق)
 سوراخ‌کن (ابزار)

کُشتن

کشته				کشان	کش
کشتگی					کشی

برادرکش. مردم‌کش. برادرکشی. مردم‌کشی.

پدرکشته. پدرکشتگی. جادوکش: کشنده ساحر.
 خودکشی. سخت‌کش: آنکه به سختی و شقاوت کشد.
 کارکشته. کارکشتگی. کاروان‌کش (گیاه)
 گاوکش. گاوکشی. گرگ‌کش (گیاه).
 گوسفندکشان: عید گوسفندکشان.
 مادرکش، مادرکشی: مانند پدرکش، پدرکشی.
 مردم‌کش. مردم‌کشی. مگس‌کش.

واژه‌های علمی و فنی

موش‌کش (اصطلاحات علمی)
 حشره‌کش (اصطلاحات علمی)
 آفت‌کش (کشاورزی)
 علف‌کش (کشاورزی)
 خزه‌کش، جلبک‌کش (بهداشت)
 جونده‌کش (بهداشت)
 کنه‌کش (بهداشت)
 قارچ‌کش (زیستی و کشاورزی)
 انگل‌کش (کشاورزی)
 آدم‌کش، خودکشی (روانشناسی)
 کرم‌کش (پزشکی) (داروسازی)

کشیدن

کش	کشانه	کشان	کشش		کشیده
کشی	کشه				

آب‌کش: ظرف سوراخ‌دار. آبکشی: عمل کشیدن آب. آب‌کشیده: با آب تمیز کرده، گفتار صحیح و دقیق، کامل. آبکشی کردن. آب کشیدن.

بارکش. بارکشی. بار کشیدن.

بادکش. بادکشی.

بندکش. بندکشی. کسی که درزهای آجر و سنگ را پر می‌کند - عمل بندکش.

پیش‌کش: هدیه، پیش‌کشی. پیش‌کش دادن. پیش‌کشی کردن.

پیمانه‌کش: شراب‌خوار. پیمانه‌کشی. شرابخواری. پیمانه کشیدن.

تیرکش. تارکش: مفتول‌کش. زرکش.

جاکش. جاکشی.

آرزو کشیدن. آه کشیدن. سرکشیدن: یکدفعه نوشیدن. پای کشیدن: ترک کردن، فریب دادن. پایین کشیدن: پایین آوردن. پر کشیدن: پرواز کردن. پس کشیدن: عقب کشیدن. پیش کشیدن: طرح کردن. مطرح کردن. مطلبی را به میان آوردن. جام کشیدن: می خوردن. جان کشیدن: عذاب کشیدن؛ عذاب دادن، جان کسی را گرفتن، به عذاب کشیدن.

جوجه‌کشی. دامن در کشیدن: احتراز کردن، اعراض کردن. دامن‌کشان: با تکبر رفتن. دامن‌کشیدن: اعراض کردن. دانه‌کش: کشنده دانه. دراز کشیدن. دست‌کش.

دست‌کشی: مالش، دست کشیدن.

دل‌کش. دندان‌کش. دودکش. روکش.

زبان‌کشیدن: مشتعل شدن. زرکش. زرکشی، زه‌کشی، زه کشیدن. سپاه‌کشی. ستم کشیدن، ستم‌کش، ستم کشیده. سخت‌کش: آنکه قدرت کشیدن دارد. سختی کشیدن، سختی‌کش. سرکش: عاصی، یاغی. سرکشیدن: نافرمانی کردن، بازرسی کردن، نوشیدن یکدفعه. سرک کشیدن: پنهانی برای اطلاع از امری سرزدن یا دیدار کردن. سُرْمه‌کش، سُرْمه‌کشی، سُرْمه کشیدن. سینه‌کش: کنار، شیب، کرانه. سینه کشیدن: قوت کردن. شمشیر‌کش. شمشیر کشیدن. شیره‌کش، شیره‌کشی، شیر کشیدن. کاردکش: چاقو‌کش. کاردکشی: چاقو کشی. کارد کشیدن: چاقو کشیدن. کاروان‌کش: کاروانسالار. کام‌کش. کام‌کشی.

کام کشیدن. کاه کشان. که کشان. کشتی کشیدن. کمرکش: شجاع، دلیر، شیب
 کوه، کنار. در میان کمر کشیدن: استوار بستن کمر بقصد غلبه.
 کم کشیدن. کین کشیدن. کین کش. کین کشی. کینه کش. کینه کشی. کینه
 کشیدن. گردن کش، گردن کشیدن. گردن کشی. گردن کشی کردن.
 گردون کش: آنکه گردونه را بکشد، گردونه کش. گرسنگی کشیدن.
 گرو کشیدن: در گرو خود نگاهداشتن. گرو کشی: مدیون کنی. عمل مدیون
 کردن. گرو کشی کردن: مدیون نمودن. گریبان کش: کسی که گریبان دیگری را
 بکشد به قصد نزاع، گریبان کشیدن. گلاب کش، گلاب کشی، قلاب کشیدن.
 گل به کشیدن. گوهر کش. گوهر کشی. گوهر کشیدن. گوهر کشیده.
 گیوه کش: حامل گیوه، کفش دار. لای کش: دردی کش.
 لشکر کش. لشکر کشی. لشکر کشیدن. لش کش: لاشه کش، لش کشی،
 لاشه کشی. لگام کشیدن: افسار کشیدن. لوله کش. لوله کشی. لوله کشی کردن.
 لوله کشیدن. لیف کشیدن. لیف کشی. لیف کش. ماست کش. ماست کشی.
 ناز کش. ناز کشی. ناز کشیدن. نافه کش. نافه کشی. ناوه کش. ناوه
 کشیدن. ناوه کشی کردن. ناهار کشیدن: غذای ظهر را کشیدن. نفت کش. نیزه
 کشیدن. نیم کش. نیم کش کردن. نیم کشیده. هم کشیدن: قبض کردن. بهم
 کشیدن. یدک کش. یدک کشی. بند کشیدن: لای و درز آجر و سنگ را پر کردن.
 پیچ کش (پیچ: اسم). رنج کشیدن، رنج کش، رنج کشی. کمانچه کش.
 کمانچه کشی. کمانچه کشیدن. کمان کش. کمان کشی. کمان کشیدن.

واژه های علمی و فنی

Aspirateur (فرانسه)	هواکش (اصطلاحات علمی)
Couronne (فرانسه)	روکش (روکش دندان) (اصطلاحات علمی)
Drainage (فرانسه)	زه کشی (اصطلاحات علمی)
Liber, Crible (فرانسه)	آب کش (اصطلاحات علمی)

خط‌کشی (ریاضی)
 نقشه‌کش، نقشه‌کشی (جغرافیا، معماری)
 بهره‌کشی (فلسفه و علوم اجتماعی)
 دودکش (ابزار، وسیله در آزمایشگاه)
 که‌کشان، که‌کشانی، که‌کشانه، که‌کشند (فیزیک نجومی)
 پس‌مکش (بهداشت)
 زه‌کش، زه‌کشی (بهداشت)
 لجن‌کش (بهداشت)
 لوله‌کشی (بهداشت)
 برون‌کش، برون‌کشی، برون‌کشیدن، برون‌کشه (زیست‌شناسی)
 پُرکشش، پُرکششی (زیست‌شناسی)
 جوجه‌کشی، ماشین جوجه‌کشی (کشاورزی)
 دندان‌کشی (دندانپزشکی)
 خط‌کش، خط‌کشی (آموزش فنی)
 سیم‌کش (برق)
 بارکشی، بارکش (ترابری)

کندن

کن	کنش	کند	کنده
کنی			

ریشه‌کن.

گورکن.

آب‌کند: گودال. جامه‌کن: مکان کندن جامه، لباس‌کن، رخت‌کن.

جان‌کنش: عمل جان‌کندن.

پی‌کندن. پوست‌کندن. جان‌کندن.

دل کردن: صرف نظر کردن. ترک کردن.
 ریشه کن: نابود. ریشه کن کردن: نابود کردن، از بیخ برانداختن.
 کاریز کن. کاریز کنی. کاریز کنند. کوه کن. کوه کنی. گور کن: آنکه گور برای مردگان بکند.
 گور گنی. گور کنند. گوهر کن. گوهر کنی. گوهر کنند: گوهر استخراج کردن.
 گیس کنند، ناخن کنند. نوکنده: تازه کنده، نرخاسته. نوکنی: تازه کردن.

واژه های علمی و فنی

ریشه کنی (بهداشت)، ریشه کن.
 پوست کنی (زیست شناسی)، پوست کن، دستگاه پوست کن (کشاورزی)
 آب کند (زیستی و کشاورزی)
 نهر کن (دستگاه)
 علف کن (دستگاه)
 لنگر کن (علوم دریایی)

کوچیدن

برون کوچ، برون کوچی (زیست شناسی)

کوشیدن

هم کوشی (زیستی و کشاورزی)

کوفتن. کوبیدن

کوب	کوبه	کوفت	کوبیده	کوفته
کوبی				

آبشار کوب: آبشار زن، آبشار کوبیدن.

آبله‌کوب. آبله‌کوبی. آبله‌کوبیدن.
 آهن‌کوب. آهن‌کوبی.
 پاکوبی. پا‌کوبیدن.
 پی‌کوب: لگدمال. پی‌کوب کردن. جامه‌کوب: رخت‌شو. گازر.
 خرمن‌کوب. خرمن‌کوبی. ره‌کوبیده، ره‌کوفتن: طی طریق.
 زرکوب. زرکوبی. زمین‌کوب: اسب و شتر و مانند آنها.
 سرکوب، سرکوبی. سرکوب کردن. سرکوبه: گرز. سرکوفت: سرزنش. ملامت.
 کوه‌کوب. گچ‌کوب. گچ‌کوبی. گل‌کوبی. خال‌کوب، خال‌کوبی.
 گندم‌کوب. گندم‌کوبی. گوشت‌کوب. گوشت‌کوبی. گوشت‌کوبیدن.
 لگدکوب. لگدکوبی. لگدکوب شدن. لگدکوب کردن. مایه‌کوبی:
 واکسن‌زنی. نیم‌کوب. نیم‌کوبیده. نیم‌کوفته. هاون‌کوب. نیم‌کوب.

واژه‌های علمی و فنی

مایه‌کوبی (اصطلاحات پزشکی)
 مایه‌کوب (اصطلاحات پزشکی)
 آب‌کوبه (بهداشت)
 پادکوب (محیط زیست)
 سرکوب، سرکوبی (زیست‌شناسی)
 برنج‌کوب، برنج‌کوبی (کشاورزی)
 خرمن‌کوب، خرمن‌کوبی (کشاورزی)

گداختن

	گداخته				گداز
				گدازنده	گدازی

آهن‌گداز.

تن‌گداز: لاغر. جان‌گداز: ملول‌کننده. ناتوان‌کننده. جان‌گدازی.

دشمن گداز.

ناگداخته: تفته نشده. ناگدازنده: تفته ناشدنی.

واژه‌های علمی و فنی

دیرگداز (شیمی)

هم‌گذاری (فیزیک)

گذاشتن + گذاشتن

			گذاران	گذاره	گذار
				گذره	گذاری

آب‌گذار: مجرای آب.

آسان‌گذار: سهل‌انگار. آسان‌گذاری. سهل‌انگاری.

پای‌گذار: پای‌مزد. قاصد.

پی‌گذار. پایه‌گذار. پی‌گذاری. پایه‌گذاری.

تاج‌گذار. تاج‌گذاری. تاج‌گذاران: آیین تاج‌گذاری.

تخم‌گذار. تخم‌گذاری. تخم‌گذاشتن.

انگشت‌گذاشتن: اعتراف کردن. پای‌گذاران: آغاز عبور. عبور کردن.

پوشیده‌گذاشتن: پنهان کردن. پنهان‌گذاشتن. پیش‌گذاشتن. پس‌گذاشتن.

بازگذاشتن: گشاده‌گذاشتن. دست‌گذار: مددکار، یادگار. دست‌گذاران: دست

نهادن، تسلیم کردن. راه‌گذار. راه‌گذاری. سربس‌گذاشتن. شب‌گذاشتن: شب

گذرانیدن. فرمان‌گذار. کارگذار: کاربر. کارکننده. کار‌گذاران: کاربری کردن.

کارگذاری. کار‌گذاشتن: نصب کردن. کلاه‌گذار. کلاه‌گذاری. کلاه‌گذاشتن.

گام‌گذاشتن. گام‌گذاران. گردون‌گذار: گردون‌گذر. گروگذار. گروگذاری.

گرو‌گذاشتن. لشکرگذار. لشکرگذاری: لشکرکشی. لک‌گذاشتن: تهمت زدن.

اتهام‌بستن. ناگذاره: آنچه منفذ و سوراخ و راه ندارد. نشانه‌گذاشتن، ناگذره.

نیزه‌گذار: آنکه نیزه از بدن‌ها عبور دهد. نیزه‌گذاری. هم گذاشتن: بستن، بهم گذاشتن. نیزه‌گذر. بناگذاری. بنیادگذار. بنیادگذاری. بنیان‌گذار، بنیان‌گذاری.

گذاشتن

- تخم‌گذار (اصطلاحات علمی)
 شماره‌گذاری (اصطلاحات علمی)
 نام‌گذاری (اصطلاحات علمی)
 جاگذاری (ریاضی)
 رمز‌گذاری (ریاضی)
 علامت‌گذاری (ریاضی)
 نمره‌گذاری (ریاضی)
 ارزش‌گذاری (فلسفه و علوم اجتماعی)
 بارگذاری (شیمی)
 آهنگ‌گذار (فیزیک)
 عایق‌گذاری (بهداشت)
 پیش‌گذاره (زیست‌شناسی)
 تأثیر‌گذار، تأثیر‌گذاری (زیست‌شناسی)
 تخم‌گذار، تخم‌گذاری (زیست‌شناسی)
 تخم‌گذاره (زیست‌شناسی)
 نمادگذاری (الکترونیک)
 ریل‌گذاری (راه و ساختمان)

گذشتن

گذر		گذران	گذشت		گذشته
		گذرانی			گذشتگی

آب گذر: مجرای آب = آب گذار.
 از خود گذشته. از خود گذشتگی. از خود گذشتن. از جان گذشته. از جان گذشتگی. از جان گذشتن.
 تندگذر: بسرعت گذرنده.
 خوش گذر. خوش گذران. خوش گذرانی.
 رهگذر. رهگذری. زودگذر. کارگذران: کارگذار، کاربر.
 ناگذران: آنچه نگذرد. ناگذشته. ناگذرنده.

واژه‌های علمی و فنی

آب گذر (بهداشت)
 هواناگذر (بهداشت)
 آب گذری (کشاورزی)، ضریب آب گذری.
 راست گذر (هندسه)

گراییدن - گرایستن - گرویدن

گرای		گرونده	گراینده	گرویده
گرایبی		گرایانه		

اخترگرای: منجم.
 بلندگرای. دست‌گرای: مغلوب، زیون.
 ناگرویده. ناگرونده. ناگراینده.

واژه‌های علمی و فنی

همگرا (ریاضی)
 همگرایی (ریاضی)
 انگارگرایی (فلسفه و علوم اجتماعی)
 انگارگرایی (فلسفه و علوم اجتماعی)

مطلق‌گرای، مطلق‌گرایی (فلسفه و علوم اجتماعی)
 مجرد‌گرای، مجرد‌گرایی (فلسفه و علوم اجتماعی)
 دیگر‌گرای، دیگر‌گرایی (فلسفه و علوم اجتماعی)
 آشوب‌گرای، آشوب‌گرایی (فلسفه و علوم اجتماعی)
 جان‌گرای، جان‌گرایی (فلسفه و علوم اجتماعی)
 همزاد‌گرای، همزاد‌گرایی (فلسفه و علوم اجتماعی)
 کهن‌گرای (فلسفه و علوم اجتماعی)
 کهنه‌گرای. کهنه‌گرایی (فلسفه و علوم اجتماعی)
 قوم‌گرای (فلسفه و علوم اجتماعی)
 رفتار‌گرای، رفتار‌گرایی (فلسفه و علوم اجتماعی)
 نقد‌گرای، نقد‌گرایی (فلسفه و علوم اجتماعی)
 مطلق‌گرای، مطلق‌گرایی (فلسفه و علوم اجتماعی)
 جبر‌گرای، جبر‌گرایی (فلسفه و علوم اجتماعی)
 ایست‌گرای، ایست‌گرایی (فلسفه و علوم اجتماعی)
 چند‌گرا، چند‌گرایی (فلسفه و علوم اجتماعی)
 بنیاد‌گرا (فلسفه و علوم اجتماعی)
 آینده‌گرای (فلسفه و علوم اجتماعی)
 پنداره‌گرای، پنداره‌گرایی، پندار‌گرای، پندار‌گرایی، انگار‌گرای، انگار‌گرایی،
 مادی‌گرا، ماده‌گرا، مادی‌گرای، مادی‌گرایی (فلسفه و علوم اجتماعی)
 نهاد‌گرا، نهاد‌گرایی (فلسفه و علوم اجتماعی)
 هستی‌گرا، هستی‌گرایی (فلسفه و علوم اجتماعی)
 خرد‌گرا، خرد‌گرایی، خرد‌گرایانه (فلسفه و علوم اجتماعی)
 پس‌گرای (محیط زیست)
 آب‌گرا، آب‌گرایی (زیست‌شناسی)
 آفتاب‌گرا، آفتاب‌گرایی (زیست‌شناسی)

آفتاب‌ناگرا (زیست‌شناسی)
 خودگرا، خودگرایی (زیست‌شناسی)
 پایه‌گرا (زیستی و کشاورزی)
 زمین‌گرایی (زیستی و کشاورزی)
 آرمان‌گرا، آرمان‌گرایی، آرمان‌گرایانه (روانشناسی)
 آینده‌گرایی (روانشناسی)
 آیین‌گرایی (روانشناسی)
 اراده‌گرایی (روانشناسی)
 تکامل‌گرایی (روانشناسی)
 جبرگرا، جبرگرایی، جبرگرایانه (روانشناسی)
 دماگرایی (فیزیک)
 سنت‌گرا، سنت‌گرایی (روانشناسی)
 سودگرا، سودگرایی، سودگرایانه (روانشناسی) (بازرگانی)
 لذت‌گرایی (روانشناسی)
 لفظ‌گرایی (روانشناسی)

گرفتن

گیر	گیره	گیرانه	گرفت	گیرنده	گرفته
گیری	گیرا	گیران	گرفتی	گیرندگی	گرفتگی

آب‌گیر: استخر، حوض، تالاب.
 آب‌گیری: عمل گرفتن آب میوه‌ها.
 آب‌گیری: لحیم کردن ظرفهای فلزی. آب‌گیری کردن.
 آتش‌گیر: آتش‌گیرانه. آتش‌گیره.
 آفتاب‌گیر.
 اندازه‌گیر. اندازه‌گیری.

باج گیر. باج گیری.

باد گیر.

بند گیر.

پری گرفته.

پیش گیر. پیش گیری. پیش گرفتن.

بار گرفتن. بار گیری.

بو گرفتن. پا گرفتن: راه رفتن کودکان یا بیماران بستری، رشد کردن، در کشتی از پا گرفتن، استوار شدن، گرفتن پا در هنگام شنا. پستی گرفتن: حقیر شدن. پس گرفتن. پیلو گرفتن: کشتی در بندر. آب چشم گرفتن: گریه کردن. آبغوره گرفتن: گریه کردن. آتش گرفتن: خشمگین شدن. آفتاب گرفتن: در برابر اشعه آفتاب قرار گرفتن برای تغییر رنگ. آستین گرفتن: کسی را نگاهداشتن. اختر گرفتن: رصد کردن. انگشت گرفتن: شمارش کردن.

یه گیر - پی گیری. پی گرفتن.

جاگیر. جاگرفته. جاگیری. جا گرفتن. جاگیر شدن.

جهان گیر. جهان گیری. چاشنی گیر: آنکه طعم غذا را مزه کند. چاشنی گیری.

چشم گرفتن: صرف نظر کردن، چشم پوشی کردن.

چله گیر: زه گیر. خرده گیر: عیب جو. ایراد گیر. خرده گیری. خرده گرفتن: ایراد گرفتن. عیب جستن. خشم گرفتن: غضبناک شدن. خوار گرفتن: آسان و سهل گرفتن. خون گیر، خون گیری. خون گرفتن. دامن گرفتن: توسل. تشبث. دامن گیر: مانع، رادع، مدعی. دزدگیر، دزدبگیر. دل گرفتن: آزردن خاطر شدن. قوی دل شدن. دل گیر: رنجیده، دل گیری.

دیوگیر. دیوگیری. راه گرفتن: سد راه کردن. راهگیر: راهزن، مسافر. ره گیر:

سیاح، مسافر.

زبان گیر: جاسوس. زبان گیری: جاسوسی، تحقیق. زبان گرفته: لال، زبان گرفتگی:

لالی. زبون گیری: عاجزگشتی. عاجزشمی. زخمه گرفتن: مضراب زدن.

زمین گیر: عاجز، علیل. زن گرفتن.

ساز گرفتن: هماهنگ شدن. سال گرفتن. سایه گرفتن: پناه بردن، تحت حمایت کسی درآمدن. سخت گیر. سخت گیری. سرگرفته: آنچه سر آن را زده باشند. از سر گرفته: دوباره آغاز شده. سرگرفتن: آغاز کردن. سرگیری. سواری گرفتن.

شب گیر: کسی که در شب برای امر عبادت برخیزد. پرندگانی که در شب می خوانند، سحر، هنگام سحر. شبگیران: سحرگاه. شب گیری: شب زنده داری. شهرگیر. شهرگیری. شیرگیر: باجرات، دلیر. شیرگیری. کام گرفتن. کشتی گرفتن. کشتی گیر، کشتی گیری. کشورگیر، کشورگیری، کشور گرفتن. کم گرفتن. کنار گرفتن: گوشه گرفتن، کنار رفتن. کناره گرفتن. کناره گیری. کناره گیر. کین گرفتن. کینه گرفتن. گاه گیری: سرکشی. کارگیری.

گچ گرفتن. گران گیر: سخت گیر. گرد گرفتن. گردگیری. گردگرفته: پاک کردن، پاک کرده، خاک گرفتن: پاک کردن. دور گرفتن. گردن گرفتن: بعهده گرفتن. گردن گیر. گردن گیری. گردن گیر شدن. گُر گرفتن: مشتعل شدن. گرم گرفتن: اظهار محبت و دوستی کردن. گروگیر. گروگیری. گروگیرنده. گرو گرفتن.

گروه گیری: جدا کردن به گروه های گوناگون. گره گیر: گره دار. با گره. گریبان گرفتن: گلاویز شدن. گریبان گیر: دامن گیر. گریبان گیر شدن. گشن گیری: آبستن شدن. گلاب گرفتن، گلاب گیر. گلاب گیری. گل گیر: گل گیر ماشین.

گلو گرفتن، گلوگرفته، گلوگیر. گلوگیر شدن. گم گرفتن: چیزی را معدوم انگاشتن.

گواه گرفتن: شاهد قرار دادن. کسی را شاهد گرفتن. گورگیر: صیاد گورخر. گوش گرفتن: استراق سمع، گوش دادن. گوش گیر: گوش کننده. گوشه گیر. گوشه گیری. گوشه گرفتن. نشانه گیری. نشانه گرفتن. نمک گیر. نمک گیر شدن. نمک گیر کردن. نم گیر. نم گرفتن. نیایش گرفتن: عبادت کردن. نیرو گرفتن. یاد گرفتن. یادگرفته. یادگیر. یادگیرنده. یخ گرفتن. پناه گرفتن.

گرفتن. تباهی گرفتن.
 دستگیر: مددکار. دستگیری: مددکاری. دستگیرانه: مانند مددکارانه. دستگیره.
 دست گرفتن: کمک کردن.
 کار گرفتن. به کار گرفتن. کارگیر: آنکه مباشر کاری شود. کارگیری. به کارگیری.
 گوهرگیر: گیرنده گوهر. لشکرگیر: فاتح، مغلوب‌کننده لشکر. لکه‌گیر.
 لکه‌گیری. لکه گرفتن. لکه‌گیری کردن. لگام‌گیر: گیرنده افسار. لگام‌گیری.
 مارگیر. مارگیری. ماه گرفته. ماه گرفتگی. ماه گرفتن. ماه گرفت (مصدر مرخم).
 ماهی‌گیر. ماهی‌گیری. ماهی گرفتن. ماهی گرفتن: ایراد گرفتن. بدگویی کردن.
 مزد گرفتن، دست‌مزد گرفتن. مگس‌گیر. میان‌گیری.
 ناخن گرفتن. ناخن‌گیر. ناخن‌گیر کردن: نرم کردن چیزی، بطوریکه ناخن در آن بند شود. ناخن‌گیره. ناگرفته: آزاد، غیر مقید. ناگرفت. ناگیرا. نان‌گیر:
 کارگر نانوائی. همه‌گیر. هنگامه‌گیر. تاب گرفتن: نور گرفتن، تاب گرفتن: پیچ گرفتن: پیچ برداشتن. یادگیری. پیام‌گیر. جای‌گیری. آمارگیری. کناره‌گیری.

واژه‌های علمی و فنی

Athrax (فرانسه)	کف‌گیرک (اصطلاحات علمی)
Echantillonnage (فرانسه)	نمونه‌گیری (اصطلاحات علمی)
Sampling (انگلیسی)	نمونه‌گیری (اصطلاحات علمی)
Ecumoire (فرانسه)	کف‌گیر (اصطلاحات علمی)
Endothémique (فرانسه)	گرماگیر (اصطلاحات علمی)
Epidémique (فرانسه)	همه‌گیر (اصطلاحات علمی)
—	اندازه‌گیر (اصطلاحات علمی)
	اندازه‌گیری (اصطلاحات علمی)
Prophylaxie (فرانسه)	پیش‌گیری (اصطلاحات علمی)

چشم گیر (ریاضی)
میان گیری (ریاضی)
نمونه گیری (ریاضی)
تک گیر (اصطلاحات پزشکی)
گشن گیری (اصطلاحات پزشکی)
آب گیری (شیمی)
اندازه گیر (شیمی)
اندرون گیر (شیمی)
جهت گیری (شیمی)
نمک گیر (شیمی)
رسوب گیری (شیمی)
آب گرفتی (چینه شناس)

واژه های علمی و فنی

عصاره گیری (شیمی)
برق گیر (فیزیک)
پاگیری (فیزیک)
نمونه گیری (فیزیک)
زمان گیر، زمان گیری (فیزیک)
گرماگیر (فیزیک)
مشتق گیر (ریاضی)
مشتق گیری (ریاضی)
آب گیر (ریاضی)
آب گیری (بهداشت)
لجن گیر (بهداشت)

- درون‌گیر (بهداشت)
 لجن‌گیر (بهداشت)
 جهان‌گیر (بهداشت)
 نورگیر (محیط زیست)
 بادگیر (محیط زیست)
 خوراک‌گیر (محیط زیست)
 غبارگیر، دستگاه غبارگیر (محیط زیست)
 دودگیری (محیط زیست)
 پس‌گیری (زیست‌شناسی)
 پیش‌گیر، پیش‌گیری، پیش‌گیرنده، پیش‌گیرندگی، پیش‌گرفتنی (زیست‌شناسی)
 پیش‌گیرانه (روانشناسی)
 جلوگیری، جلوگیرندگی (زیست‌شناسی)
 جهت‌گیری (زیست‌شناسی)
 خوگیری، خوگیرنده (زیست‌شناسی)
 گرماگیر (زیست‌شناسی)
 گرماگیرنده (زیست‌شناسی)
 ماهی‌گیری (زیستی و کشاورزی)
 خامه‌گیر، کره‌گیر. خامه‌گیری. کره‌گیری (دستگاه)
 بوگیری (کشاورزی)
 سبوس‌گیر (دستگاه)
 خالص‌گیری (کشاورزی)
 هدف‌گیری (روانشناسی)
 آسان‌گیری (روانشناسی)، آسان‌گیر.
 پیام‌گیر (روانشناسی)
 سوگیری، سوگیرانه (روانشناسی)

برگیر (روانشناسی)
 هواگیری (علوم دریایی)
 پهلوگیری (علوم دریایی)
 خودگیر، دنده خودگیر (علوم دریایی)
 همگیر (علوم دریایی)
 همگیری (حساب‌های هندسی)
 برات‌گیر (علوم دریایی)
 سوزن‌گیر (پزشکی)
 سوراخ‌گیر (دندانپزشکی)
 لوله‌گیر (آموزش فنی)
 آب میوه‌گیری (دستگاه)
 قندگیر، کف‌گیر (دستگاه)
 دندان‌گیر (ابزار)
 برق‌گیر (دستگاه)
 قالب‌گیری، قالب‌گیر (دستگاه)

گریختن

					گریز
					گریزی

مردم‌گریز. مردم‌گریزی.

واژه‌های علمی و فنی

آب‌گریز (اصطلاحات علمی)
 آب‌گریزی (زیست‌شناسی)
 مرکز‌گریزی (فیزیک)

نمک‌گریز (محیط زیست)
 آتش‌گریز (زیست‌شناسی)
 آشیان‌گریز (زیست‌شناسی)
 آفتاب‌گریز، آفتاب‌گریزی (زیست‌شناسی)
 پایه‌گریز (زیستی و کشاورزی)
 میان‌گریز (زیستی و کشاورزی)
 آسیب‌گریزی (روانشناسی)

گزاردن

گزار		گزارانه		گزارده
گزار				

پاسخ‌گزار. پاسخ‌گزاری.
 پیام‌گزار. پیام‌گزاری. سپاس‌گزاری.
 سخن‌گزار. کارگزار. کارگزاری. گزارش از کار و عمل.
 گله‌گزار. گله‌گزاری. گله‌گزاری کردن.
 ناگزارده: گزارش نشده. نمازگزار. نمازگزاری. نماز گذاشتن؛ خواندن نماز
 خواب‌گزاردن: تعبیر رویا کردن. خواب‌گزار، خواب‌گزاری.

واژه‌های علمی و فنی

کارگزاری. کارگزارانه (فلسفه و علوم اجتماعی)
 هواگزاری، نقشه‌هواگزاری (محیط زیست)
 خواب‌گزاری (روانشناسی)

گزیدن - گزایدن

گز	گزای	گران	گزه	گزاینده	گزیده
			گزا		گزیدگی

آب‌گز: تباه و فاسد. آب‌گز شدن.
 جان‌گزا: گزاینده جان. کاهنده حیات.
 دست‌گزان: در حال گزیدن دست. دست گزیدن: افسوس خوردن.
 انگشت گزیدن: تأسف خوردن.
 شب‌گز: گونه‌ای کته. لب‌گزه: اشاره لب برای خاموش کردن کسی.
 لب گزیدن: لب را بدن‌دان گرفتن به علامت ندامت، اظهار پشیمانی و ندامت.
 مارگزیده. مردم‌گزا: آزاردهنده مردم. ناگزاینده.

واژه‌های علمی و فنی

ناگزا (اصطلاحات علمی)
 مارگزیدگی (اصطلاحات پزشکی)

گزیدن

				گزینه	گزین
					گزینی

بدگزین. بدگزینی. بد انتخاب کننده.
 به‌گزین. به‌گزینی. جایگزین. جایگزینی.
 دست‌گزین: دست‌چین. کارگزین. کارگزینی.
 گوشه‌گزین. گوشه‌گزینی. گوشه گزیدن.

واژه‌های علمی و فنی

راه‌گزینی (روانشناسی)
 لانه‌گزینی (اصطلاحات علمی)
 به‌گزینی (اصطلاحات علمی)
 همسرگزینی (فلسفه و علوم اجتماعی)
 جای‌گزینی (فلسفه و علوم اجتماعی)

جهت‌گزینی (شیمی)
 فضاگزینی، فضاگزین (فیزیک)
 جفت‌گزین، جفت‌گزینی (زیست‌شناسی)
 تک‌گزین (کشاورزی)
 چندگزینه، آزمون چندگزینه‌ای (روانشناسی)

گساردن

					گسار
					گساری

باده‌گسار. باده‌گساری.
 پیمانه‌گسار. پیمانه‌گساری.
 اندوه‌گساری.

گستردن

			گسترد	گسترش	گستر
					گستری

آشوب‌گستر. آشوب‌گستری.
 داد‌گستر، داد‌گستری. داد‌گستردن.
 راه‌گستر: تندرو، راهوار.
 پَر‌گستردن. سخن‌گستر: بیان‌کننده. گوهر‌گستر. گوهر‌گستری: گوهرافشانی.

واژه‌های علمی و فنی

بوم‌گستر، بوم‌گسترش (محیط زیست)
 پرتوگستری (پزشکی)

گستن - گسیختن

گسل				گسیخته	گسته
گسلی					

پیوند گسل. پیوند گسلی. پیوند گستن. پیوند گسیختن.

بند گسل. بند گستن.

پیمان گسل. پیمان گسلی. پیمان گسلیدن. پیمان گستن. پیمان گسیختن. پی

گسلیدن. پی گستن: قطع پی. بریدن پی.

ابرو گسته.

جان گسل: گسلنده جان. کمر گستن: ترک رفت و آمد کردن.

گریبان گسل: کسی که گریبان پاره کند. گوهر گستن: پاره کردن رشته گوهر.

لگام گسیخته: بی بند و بار، یاغی. لگام گسیختن. ناف گسیختن: ناف افتادن.

بند گستن: پاره کردن، جدا کردن.

واژه‌های علمی و فنی

خودگسلی (فلسفه و علوم اجتماعی)

بیناب گسته (فیزیک) (ترکیب اضافی هم می‌شود)

گشتن

گرد	گردش	گردان	گشت	گرداننده	گشته
گردی	گردا	گردانی	گشتی		گشتگی

پی گرد: تعقیب

بیابان گرد. بیابان گردی.

آب گردان: ظرف بزرگ دسته‌دار. آب گردانی: تغییر آب و هوا دادن.

آتش گردان. آفتاب گردان: حرّبا. گل آفتاب گردان.

آب گردش. تندرو. تندرفتار.

تاس گردان (ص.فا) گردانده تاس.

جهان گرد. جهان گردی.

آبستن گشتن. آبستن گردانیدن. آشفته گشتن. استوار گشتن. اندک گشتن: تعلیل. بستری گشتن. بسیار گشتن: ازدیاد. پاک گشتن. پخش گشتن. پدیدار گشتن. پرآواز گشتن، پرآوازه گشتن. پست گشتن. پشت گردانیدن. پوشیده گشتن. پیاده گشتن. پیروز گشتن. پیر گشتن. پیش گشتن: بسته شدن. پیوسته گشتن. تازه گشتن. تخت گشتن: بیحال شدن، دراز شدن. تیز گشتن: خشم گرفتن. چشم گرداندن: خشم کردن، خیره نگریستن. درست گشتن، درست گردیدن. دست گردان: دست به دست گرداندن، چیزی به عاریت گرفتن.

راز گشتن: پنهان شدن. راه گردانیدن: تغییر مسیر دادن. روز گرد: آفتاب، آنکه در روز حرکت کند. روز گردان، آفتاب گردان. سال گرد. سال گردش: تحویل سال.

سال گشت؛ سال گشته: سالخورده، سال دیده. سپری گردانیدن: سپری کردن. سرگردا: سرگیجه. سرگردان: سرگشته. سرگردانی. سرگشتگی: آوارگی، سرگردانی. شب گرد. شب گردی. کارگردان. کارگردانی. کوچک گشتن. کوچک گردیدن. کوچک گرداندن. گران گشتن، گران گردیدن. گرد گشتن؛ گرد گردیدن: دور گشتن. دور زدن. گرم گشتن، گرم گردیدن. گرو گشتن: مورد گرو واقع شدن. گروه گشتن: جمع شدن. گستاخ گشتن: جسور گشتن، گستاخ گردانیدن. گستاخ گرداندن. گل گشت: سیر در میان باغ و گل. گمراه گشتن. گمراه گرداندن. گم گشتن. گم گردیدن. گم گشته. گم گشتگی. گونه گشته: تغییر چهره داده. گونه گردانیدن: تغییر رنگ صورت دادن. لاغر گشتن، لاغر گردیدن. لاغر گرداندن. لاله گشتن: سرخ شدن. ناگشته. نرم گردیدن. نزدیک گردیدن. نزدیک گشتن. نزدیک گرداندن. تباه گشتن.

ول گرد. ول گردی. ول گشتن. ول گردیدن. هرزه گرد: بیهوده گرد. هرزه گردی.

پرداخته گشتن: آماده گشتن، پریشان گشتن.

پژمرده گشتن، پژمرده گردانیدن. پیچان گشتن: پیچان شدن، متحمل درد شدن. بیچان گردانیدن: پیچ دادن. تابان گشتن. تابان گردانیدن. تابان گردیدن.

واژه‌های علمی و فنی

Supinateur (فرانسه)	برون گردان، برون گرداننده (اصطلاحات علمی)
Dextrogyre (فرانسه)	راست گردان (اصطلاحات علمی)
Pronateur (فرانسه)	درون گردان، درون گرداننده (اصطلاحات علمی)
	همگرد (ریاضی)
	مانندگردی (فلسفه و علوم اجتماعی)
	گردگشت (فلسفه و علوم اجتماعی)
	بندگردان (فلسفه و علوم اجتماعی)
	پس گردی (فلسفه و علوم اجتماعی)
	چپ گردان، راست گردان (شیمی)
	سخت گردانی (شیمی)
	بی گردش (فیزیک)
	همسان گرد (فیزیک)
	ناهمسان گرد (فیزیک)
	خورگشت، خورگشتی (محیط زیست)
	پس گشت (زیست شناسی)
	چپ گرد، چپ گردی (زیست شناسی)
	درون گشت (زیست شناسی)
	درون گشتی (زیست شناسی)
	رخ گردان (زیست شناسی)
	سرگشته، سرگشتگی (زیست شناسی)
	برون گرد (زیستی و کشاورزی)

خودگردان (کشاورزی)، خودگردانی.
 رمزگردانی (روانشناسی)
 عقب‌گرد (علوم دریایی)
 خواب‌گرد، خواب‌گردی (پزشکی)
 هم‌گرد (حساب‌های هندسی)
 هم‌گردی (حساب‌های هندسی)

گشودن - گشادن

گشاده		گشاد			گشا
گشادگی					گشایی

پرگشا: پروازکننده. پرگشایی.
 پاگشا: جشن بعد از عروسی. پاگشایی. پاگشا کردن.
 بندگشاد: مفصل.
 پیش‌گشاده: جامه‌ای که جلوی آن باز باشد.
 ابروگشاده.
 جهان‌گشا. جهان‌گشایی.
 بازو گشادن: سخاوتمندی کردن. سخی بودن.
 پنجه گشادن. بند گشودن.
 چشمه‌گشا: گشاینده چشمه. چشمه گشادن: بیرون آوردن. آب چشمه از زمین. چهره‌گشا: آنکه صورت خود را بگشاید. چهره‌گشایی: نمایش.
 دست گشادن: بخشش کردن. باز کردن دست. دل‌گشا. دل‌گشاد: موجب طرب و نشاط. راز گشادن: راز فاش کردن. روی‌گشاده. روی‌گشادگی.
 سرگشاده: سرباز. سینه گشادن: خوشحال شدن.
 کارگشا. کارگشایی. کارگشایی کردن. کار گشودن.
 کام گشودن: دهان باز کردن. کشورگشا. کشورگشایی.

کمان گشادن: کمان باز کردن برای گذاشتن تیر و تیراندازی. کمر گشادن؛ کمر گشودن: ترک رفت و آمد کردن. گردن گشاد: نیرومند، گردن کلفت. گره گشا: گشاینده گره. گره گشادن. گره گشودن. گره گشایی. گره گشایی کردن. گریبان گشودن: گریبان باز کردن. گریبان گشادن: شکفته شدن. گنجینه گشا: بازکننده گنجینه. گیتی گشای. گیتی گشایی. لب گشودن، لب گشادن: سخن گفتن. لشکر گشا: فاتح. مغلوب کننده لشکر. لشکر گشایی. نافه گشا. نافه گشایی. نافه گشودن. ناگشوده. نایژه گشادن: جاری کردن. بند گشادن. بند گشودن: از مفصل جدا کردن.

واژه‌های علمی و فنی

کالبد گشایی (اصطلاحات علمی) (کالبد شکافی) Autopsie (فرانسه)

درون گشاد (اصطلاحات علمی) Introrse (فرانسه)

برون گشا (زیست شناسی)

راز گشا، راز گشایی (زیست شناسی)

رگ گشا، رگ گشایی (زیست شناسی)

برون گشا (زیست شناسی)

رگ گشا (روانشناسی)

گفتن

گو	گفتنی	گفتار	گوینده	
گویی		گفتاری		

آشفته گو. آشفته گویی. درهم برهم سخن گفتن. پراکنده گو.

اختر گوی. اختر گویی. منجم و منجمی.

بد گو. بد گویی، بد گفتن.

بسیار گو: پر حرف.

بلند گو.

پاک گفتار. پیش گفتار.
 پیش گو. پیشگویی.
 تازه گفتار. تازه گفتاری. تازه گو: نو گوینده.
 پرگو. پرگویی. پر گفتن.
 اندرز گفتن. پاسخ گفتن. پند گفتن.
 چرب گو. چرب گویی. چرب گفتار. چرندگو. چرندگویی. چرند گفتن.
 خوش گو. خوش گویی. خوش گفتن. دروغ گو. دروغ گویی. دروغ گفتن.
 دریغ گو. راست گو. راست گویی. راست گفتن. ره گو: خیاگر. سخن گو.
 سخن گویی. سخن گفتن. سخن گوینده.
 سرودگو. سرود گفتن. کم گو. کم گویی. کم گفتار. کم گفتاری. کم گفتن.
 گرم گو. گرم گویی. گرم گفتار. گزاف گو: لاف زدن. گزاف گویی. گزاف گفتن.
 گزافه گو. گزافه گویی. گستاخ گو: ناسزاگو، بیهوده گو. گستاخ گویی.
 کل گفتن: چیز جالب توجه و مورد توجهی گفتن. گله گفتن: گله کردن.
 گنده گو. گنده گویی: گزافه گویی. ناگفته. ناگفتنی. نیک گفتن. نیک گو.
 نیک گویی. نیکو گفتن. ول گفتن: بیهوده گفتن. ول گو. بیهوده گو. ول گویی.
 هرزه گو. هرزه گویی. پریشان گفتن: چرند و پرند گفتن. پریشان گو.
 پریشان گفتار. پسندیده گوی.

واژه‌های علمی و فنی

همانگویی (فلسفه و علوم اجتماعی)
 راستگویی (فلسفه و علوم اجتماعی)
 گزین گویی (فلسفه و علوم اجتماعی)
 پیش گفتار (شیمی)
 پرگویی (روانشناسی)

نوع کلمات گونه نخست - دسته دوم □ ۱۴۷

پیش‌گویی (روانشناسی)
 خواب‌گفتاری (روانشناسی)
 دروغ‌گویی (روانشناسی)، دروغ‌گو.
 دگرگویی (روانشناسی)
 شوم‌گویی (روانشناسی)
 کندگویی (روانشناسی)
 هم‌گفتار (حساب‌های هندسی)

گماشتن

					گمار
					گماری

واژه‌های علمی و فنی

همه‌گماری (فلسفه و علوم اجتماعی)

گمانیدن

					گمان
					گمانی

بدگمان. بدگمانی.

ناگمان. نیک‌گمان. نیکی‌گمان.

گنجیدن

			گنجنده		گنج

ناگنجنده. ناگنج. آنچه در جایی نگنجد؛ جا نشود.

گواردن

گوار	گوارا	گوارش		گوارنده	گواریده
گواری	گواران				

آسان‌گوار. آسان‌گواری.

خوش‌گوار. خوش‌گواری.

ناگوار. ناگوارا. ناگواران. ناگوارش. ناگواری. ناگواریده.

واژه‌های علمی و فنی

بدگواری (اصطلاحات علمی)

بدگوار (زیست‌شناسی)

بدگوارنده (زیست‌شناسی)

پیش‌گوارش، پیش‌گواری (زیست‌شناسی)

لاییدن - لافیدن

لای	لاف				
لایی					

هرزه‌لا: بیهوده‌گو. هرزه‌لاف: هرزه‌گوی. هرزه‌لایی. هرزه‌لاییدن.

لرزیدن

لرز	لرزه				

زمین‌لرزه.

زمین‌لرزه آمدن. زمین‌لرزه شدن.

دست‌لرزه. دست‌لرزه گرفتن.

واژه‌های علمی و فنی

زمین لرزه (زمین شناسی)

لرزه سنج (فیزیک) (زمین شناسی)

لغزیدن

					لغز
					لغزی

پای لغز. پالغزی: خطا. جرم.

لیسیدن

					لیس
					لیسی

لگام لیسیدن.

پالیس، پالیسی.

مالیدن

					مال
					مالی

چشم مالیدن: هوشیار شدن، چشم را با دست مالیدن.

خشت مال. خشت مالی.

دست مال. دست مالی. دست مالیدن.

رومال: دستمال. پارچه پاک کننده روی دست.

ریشمالی: دیوئی، بی حمیتی.

شیرمال: نان شیرمال. کمان مالیدن: کمان افراشتن. کمان کشیدن.

کورمال؛ کورمال کورمال. گوشمال: تنبیه. گوشمالی. گوشمالی کردن.

گوشمال دادن. گوشمال خوردن. گوشمال دیدن.

لجن مال. لجن مالی. لجن مال کردن. لجن مالیدن.
لگد مال. لگد مالی. لگد مالی کردن. ماست مالی. ماست مالی کردن.
نمد مال. نمد مالی.

ماندن

مان	ماند	ماندنی	مانده
			ماندگی

پس مانده. پیش مانده.

پس ماندن. پوشیده ماندن: پنهان ماندن. بیدار ماندن. خواب ماندن.
جا ماندن. شب مانده: چیزیکه از شب مانده باشد به ویژه طعام. جامانده.
گرم ماندن.

واژه‌های علمی و فنی

پس ماند (اصطلاحات علمی)

باقیمانده (ریاضی)

پس مانده (شیمی)

ته مانده (شیمی)

عقب ماندگی (بهداشت)

عقب مانده (روانشناسی)

زنده ماندنی (زیستی و کشاورزی)

درجاماندگی (روانشناسی)، در خود مانده (روانشناسی)

مانستن

رخ مانه (محیط زیست)

نژادمانه (محیط زیست)

مزیدن

				مزه	مز
				مزگی	

خوش مزه. خوش مزگی.

بدمزه. بدمزگی.

مردن

	مرده			میرا	میر
	مردگی	مرگ		میرایی	میری

زودمیر. لش مرده، لاش مرده.

زودمیری.

مادر مرده؛ مانند پدر مرده.

جوان مرگ.

واژه‌های علمی و فنی

میراکننده (اصطلاحات علمی)

خون مردگی (اصطلاحات علمی)، خون مرده.

نامیری، نامیرایی (فلسفه و علوم اجتماعی)

نامیرا (زیست‌شناسی)

کندمیرایی (فیزیک)

بافت مردگی (محیط زیست)

مکیدن

خون مک

ناویدن

					ناو

رزم‌ناو.

نامیدن

					نام
					نامی

بدنام. بدنامی. نیک‌نام. نیک‌نامی. نکونام. نکونامی. نیکونام. نیکونامی.
خوش‌نام. خوش‌نامی. گم‌نام. گم‌نامی. بلندنام. بلندنامی. بی‌نام.

نشستن - نشاندن

نشستن	نشاندن	نشاندن	نشاندن	نشاندن	نشاندن
نشستن	نشاندن	نشاندن	نشاندن	نشاندن	نشاندن

آتش‌نشان. آتش‌نشانی. آتش‌نشاندن.

بسترنشین. بستر.

بیابان‌نشین.

پرده‌نشین: مستور. تارک‌نشین: بالانشین، بلندپایه.

پس‌نشین. پس‌نشینی. پس‌نشستن (در جنگ)

ته‌نشین. ته‌نشینی. ته‌نشین کردن (در آزمایشگاه شیمی)

ته‌نشسته. ته‌نشست. ته‌نشین شدن (در آزمایشگاه شیمی)

جانشین. جانشینی. چشم‌نشین: محبوب، عزیز.

چله‌نشین: گوشه‌گیر، معتكف، کسی که تا چهل روز ریاضت كشد.

چله‌نشستن. چله‌نشینی. خانه‌نشین. خانه‌نشینی.

خوش‌نشین. خوش‌نشینی. خوش‌نشستن.

دست نشان: گماشته، محکوم، نهال دست نشانده. دست نشانده: تابع فرمانبردار. دل نشان. دل نشین. راست نشستن: مستقیم نشستن، سازگار شدن. راه نشین، ره نشین: بی خانمان، آنکه کنار راه نشیند. سایه نشین: کسی که رنج روزگار نبرده باشد. سرنشین: مسافر یکی از وسایل نقلیه یا اهل و مقیم خانه. شاه نشین. شب نشین، شب نشینی، شب نشستن. کاخ نشین. کشتی نشستن. کشتی نشین. گرد نشاندن. گرد نشستن. گل نشاندن: گل کاشتن. گوشه نشستن: دوری کردن. گوشه نشین: منزوی. گوشه نشینی. گوهر نشان: کسی که گوهر بر اشیاء می نشانند. گوهرنشانی. گوهر نشاندن. لشکر نشین: اردوگاه. هم نشین. هم نشینی. هم نشست. هم نشستی کردن.

واژه های علمی و فنی

Adsorption (فرانسه)	رونشینی (اصطلاحات علمی) (جذب سطحی)
Diapedèse (فرانسه)	مرزنشینی (اصطلاحات علمی)
Precipité	ته نشین (اصطلاحات علمی)
Sedimentation	ته نشین (اصطلاحات علمی)
	جانشین (ریاضی)
	هم نشینی (فلسفه و علوم اجتماعی)
	ته نشین، ته نشینی (شیمی)
	ته نشست (شیمی)
	جدانشینی (شیمی)
	شهرنشینی (محیط زیست)
	کوچ نشینی (محیط زیست)
	آشیان نشین (محیط زیست)
	جنگل نشین (زیست شناسی)
	جانشین (روانشناسی)
	برنشان، برنشانش (الکترونیک)

یون‌نشانی (الکترونیک)
آتش‌نشانی (علوم دریایی)، ماشین آتش‌نشانی (خدمات شهری)
ته‌نشست: رسوب (علوم دریایی) (شیمی)

نگاشتن

		نگاشت		نگاره	نگار
				نگارش	نگاری

انگشت‌نگار. انگشت‌نگاری.

پرتونگار. پرتونگاری.

پُرنگار: پرنقش.

تازه‌نگار: محبوب نوجوان. نگار زیبا.

Micrographie

خرندنگاری: ریزه‌نگاری.

گنج‌نگار: گوشه‌نگار: آلت مهندسی.

گوهرنگار: زینت‌دهنده جواهر.

واژه‌های علمی و فنی

Annémographe (فرانسه)

بادنگار (اصطلاحات علمی)

Barographe (فرانسه)

فشارنگار (اصطلاحات علمی)

Héliographe (فرانسه)

آفتاب‌نگار (اصطلاحات علمی)

Homographie (فرانسه)

هم‌نگاری (اصطلاحات علمی)

Homographique (فرانسه)

هم‌نگار (اصطلاحات علمی)

Hyrographe

نم‌نگار (اصطلاحات علمی)

Pluviographe

باران‌نگار (اصطلاحات علمی)

Pneumographe

دم‌نگار (اصطلاحات علمی)

Radiographie

پرتونگاری (اصطلاحات علمی)

پرتونگار (فیزیک) پرتونگاره، پرتونگار

کیهان‌نگاری (فیزیک نجومی)
هم‌نگار (ریاضی)
بلورنگار (فیزیک) بلورنگاری
تاریخ‌نگار، تاریخ‌نگاری (فلسفه و علوم اجتماعی)
موج‌نگار (فیزیک)
جامعه‌نگاری، جامعه‌نگار (فلسفه و علوم اجتماعی)
طیف‌نگار، طیف‌نگاری (فیزیک)
ارتعاش‌نگار (فیزیک) لرزه‌نگار (زمین‌شناسی)
بیناب‌نگار، بیناب‌نگاشت (فیزیک)
سایه‌نگار (فیزیک)
گرم‌انگار (فیزیک)
نوسان‌نگار، نوسان‌نگاره، نوسان‌نگاری، نوسان‌نگاشت (فیزیک)
شن‌نگاری (محیط زیست)
اقلیم‌نگار (محیط زیست)
اقیانوس‌نگاری (محیط زیست)
بادنگار، بادنگاشت (محیط زیست)
بوم‌نگاری (محیط زیست)
نژادنگاری (محیط زیست)
آب‌نگاری، آب‌نگارش (زیست‌شناسی) (محیط زیست)
آوانگاری (زیست‌شناسی)
انگشت‌نگاری (زیست‌شناسی) (هویت‌شناسی)
برش‌نگاری (زیست‌شناسی)
جمعیت‌نگار، جمعیت‌نگاری، جمعیت‌نگاشتن (علوم اجتماعی، زیست‌شناسی)
رگ‌نگاری (زیست‌شناسی) (پزشکی)
کوه‌نگاری (زیست‌شناسی) (جغرافیا، زمین‌شناسی)
نم‌نگار (فیزیک، هواشناسی)

تک‌نگاری (روانشناسی)
 دم‌نگار (پزشکی)
 صوت‌نگاری (فیزیک)
 طیف‌نگار (فیزیک)
 آب‌نگاری (مهندسی ساحل)
 خودنگاره (پزشکی)
 قلب‌نگاری (پزشکی)
 موج‌نگار (پزشکی)
 رنگ‌نگاری (روانشناسی) (پزشکی) (فیزیک)
 رنگ‌نگاری (روانشناسی)
 سنگ‌نگاری (مهندسی ساحل) (زمین‌شناسی)

نگریستن

			نگرانه	نگرش	نگر
					نگری

بدنگر. بدنگری.
 پایان‌نگر. پایان‌نگری.
 خُردنگرش، کوتاه‌بین. خُردک‌نگرش: کوتاه‌بین.
 پس‌نگریستن. پس و پیش‌نگریستن.
 خویش‌نگر: خودنگر. زبرنگر: عالی‌نظر. بالانگر. مقابل فرونگر.

واژه‌های علمی و فنی

پیش‌نگری (فلسفه و علوم اجتماعی)
 پس‌نگر (بهداشت)
 آینده‌نگر (بهداشت)
 درون‌نگر، درون‌نگری، درون‌نگرانه (روانشناسی)

نواختن

		نواخت			نواز
		نواختی			نوازی

بنده نواز. بنده نوازی.

خوشنواز. خوشنوازی. دل نواز. دل نوازی.

ساز نواختن. کوس نواختن. گوش نواز. گوش نوازی.

مهمان نواز. مهمان نوازی. نی نواز. نی نوازی. نای نواز.

واژه‌های علمی و فنی

پیش نوازی (روانشناسی)

یکنواخت (اصطلاحات علمی)

یک نواختی (فیزیک)

چند نواخت (ریاضی)

هم نواخت، هم نواختی (فلسفه و علوم اجتماعی)

نمودن

	نمونه	نمود		نمایش	نما
					نمایی

باد نما.

بدنما. بدنمایی. جهان نما.

پیکر نما.

پر نمایش.

انگشت نما. انگشت نمایی.

بدنمود: بدنما.

چشم نمایی: تهدید، سرزنش. چشم نمودن: سرزنش کردن.

پاکی نمودن. پشت نمودن. پیدا نمودن.

خارانما: مانند خارا - لغت فرهنگستان در برابر granitoïde
 خودنما، خودنمایی. خود نمودن. خوش نما. خوش نمایی.
 دست نمودن: اظهار قدرت کردن. دل نمودن: مهربانی کردن.
 دندان نمودن: ترسیدن. عاجز شدن. ترسانیدن. دندان نما: خشم‌آلوده، کسی
 که اظهار عجز کند. دورنما. رهنما. رهنمایی. راهنما. راهنمایی.
 ره نمودن. رهنمونی. رونما: هدیه، به هنگام دیدن عروس یا نوزاد.
 سال نما: تقویم. شب نما. شتاب نما. Odomètre
 کار نمودن. گاه نما: تقویم. ساعت، دستگاه نشان‌دهنده زمان.
 گرمی نمودن: محبت نمودن. گندم نما. گندم نمایی. گندم نمایی کردن: تظاهر
 کردن. گوش نمودن: گوش کردن. گوهر نما. گوهر نمایی. گیتی نما.
 نیکی نما. هنر نما. هنر نمایی: اظهار هنرمندی کردن. خواب نما: تصور و خیال نادرست.
 خواب نما شدن: تصور و خیال نادرست کردن.

واژه‌های علمی و فنی

انسان نما (اصطلاحات علمی)	Anthropoïde (فرانسه)
کره نما (اصطلاحات علمی)	Butiromètre (فرانسه)
بادنما (هواشناسی)	Girouette (فرانسه)
سرعت نما (فیزیک)	Hodographe (فرانسه)
زنده نما (زیست‌شناسی)	Vivipare
سری نمایی (ریاضی)	
شتاب نما (ریاضی) (فیزیک)	
کسر نما (ریاضی)	
گردش نما (ریاضی) (فیزیک)	
تمام نما (فلسفه و علوم اجتماعی)	
اندازه نما (شیمی) (فیزیک)	
بزرگ نمایی (شیمی)	

بلورنما (شیمی)
رنگ‌نما (شیمی)، رنگ‌نمایی (فیزیک)
طیف‌نما (شیمی)
بیناب‌نما، بیناب‌نمایی (فیزیک)
پیش‌نمونه (فیزیک)
درشت‌نمایی (فیزیک)، ریزنمایی.
قطب‌نما، قطب‌نمای: زیروسکوپی (فیزیک)
مقیاس‌نمایی (فیزیک)
نوسان‌نما، نوسان‌نمایی (فیزیک) (زمین‌شناسی)
آهنگ‌نمایی (محیط زیست)
اثرنمایی (محیط زیست)
اقلیم‌نما (محیط زیست)
دورنما (محیط زیست)
برون‌نما (زیست‌شناسی)
درون‌نما، درون‌نمایی (زیست‌شناسی)

واژه‌های علمی و فنی

ریشه‌نما (زیستی و کشاورزی)
آدم‌نما، انسان‌نما (زیستی و کشاورزی) (جانوری)
رطوبت‌نما (کشاورزی) (هواشناسی)
خودنما، خودنمایی (روانشناسی)
زن‌نما، زن‌نمایی (روانشناسی)، مردنما، مردنمایی.
طیف‌نما (فیزیک)
جهت‌نما (علوم دریایی)
شب‌نما (دیدگانی فیزیک)
فلزنما (شیمی)

آب‌نمود (مهندسی ساحل) آب‌نما.
 قطب‌نما (علوم دریایی)

نوشتن

نویس	نویسا	نوشت	نویسنده	نوشته
نویسی				

پاک‌نویس. پاک‌نویس کردن.
 پیش‌نویس. پیش‌نویس کردن.
 پشت‌نویسی. پشت‌نویسی کردن. پشت‌نویس.
 خودنویس. خوش‌نویس. خوشنویسی.
 دست‌نویس. دست‌نویسی. پانویس. پانویشت: زیرنویس، زیرنویسی.
 پاسخ‌نوشتن. روزنامه‌نویس. روزنامه‌نویسی. روزنامه‌نوشتن.
 رونویشت: کپی. کپی. رونویس. رونویسی: استنساخ.
 سرنویشت. سنگ‌نوشته: کتیبه‌سنگی. گواهی‌نوشتن. فرهنگ‌نویسی.
 لشکر‌نویس: محاسب‌خزانه‌دار، دفتردار لشکر. لشکر‌نویس.
 نانویسا. نانویسنده. برنامه‌نویس، برنامه‌نویسی. نام‌نویسی: اسم‌نویسی.

واژه‌های علمی و فنی

بالانویس (شیمی)
 پانویشت (شیمی)
 پانویشت (مطبوعات)

نوشتن - نوردیدن

نورد					
نوردی					

بیابان‌نورد. بیابان‌نوردی.

دریانورد. دریانوردی.

ره‌نورد. ره‌نوردی. راه‌نورد. راه‌نوردی. رهنورد.

سال‌نورد: طی کننده سال. گران‌نورد: آهسته‌رو.

گردون‌نورد. گریوه‌نورد: کوه‌نورد، تپه و پشته‌نورد.

گیتی‌نورد. گیتی‌نوردی. گیتی‌نوردیدن.

واژه‌های علمی و فنی

هوانورد، هوانوردی (علوم فضایی)

دریانورد، دریانوردی (علوم دریایی)

نوشتیدن

نوشت					
نوشتی					

باده‌نوش. باده‌نوشتی.

پیمانه‌نوشتیدن.

نهادن

نه		نهاد		نهاده
		نهادی		

بدنهاد. بدنهادی.

پاک‌نهاد. پاک‌نهادی: نیک‌نهاد، نیک‌نهادی.

پیش‌نهاد، پیش‌نهاد دادن. پیشنهاد کردن.

پیش‌نهاد: برابر‌نهاد. پیش‌نهادن. برابر‌نهادن.

آتش‌نهاد: آنکه طبع آتشین و تند دارد.

چشم‌نهادن: مراقب بودن.

چشم نهاده: کسی که بچیزی چشم دوخته.
 آغاز نهادن. بند نهادن. بنیاد نهادن. پای نهادن. پیمان نهادن.
 دل نهادن: دل بستن. به چیزی یا کاری، متوجه شدن. رو نهادن: توجه بجایی نمودن. روی نهادن. کج نهاد. کج نهادی. کلاه نهادن: اظهار عجز و فروتنی کردن. افتخار کردن. مفتخر کردن. گام نهادن. گردن نهادن. گردن نهاده. گرو نهادن: گرو گذاشتن. گنج نه: صاحب گنج. گوش نهادن: استماع کردن.
 گوهر نهاد. نیک نهاد. نیکونهاد. نیک نهادی. هنگامه نهادن: معرکه گرفتن.
 بند نهادن: زندانی کردن، بند بر نهادن.

واژه‌های علمی و فنی

باهم نهاد (اصطلاحات علمی)

برابرنهاد (ریاضی)

برابرنهاده (روانشناسی)

ترانهاد (مهندسی ساحل)

ورزیدن

	ورز	ورزان	ورزیدنی	ورزنده	
	ورزی				

آب‌ورز: شناگر. آب‌ورزی: شناگری.

پیشه‌ورز. پیشه‌ورزی.

پارسایی ورزیدن. کارورز. کارورزی.

کشاورز. کشاورزی. کین ورزیدن. کینه‌ورز. کینه‌ورزی. کینه ورزیدن.

گناه ووزیدن: گناه کردن. مهر ورزیدن. مهرورزی. هنرورز. هنرورزی:

هنرمندی.

واژه‌های علمی و فنی

اندیشه‌ورزی (فلسفه و علوم اجتماعی)
 اندیشه‌ورز (روانشناسی)
 آب‌ورزان (زیست‌شناسی)
 دست‌ورز، دست‌ورزی، دست‌ورزنده، دست‌ورزیدنی، دست‌ورزیدن،
 دست‌ورزی کردن (زیست‌شناسی)
 کشت‌ورز، کشت‌ورزی (زیست‌شناسی) (کشاورزی)
 کم‌ورزی (کشاورزی)

هراسیدن

					هراس
				هراسان	هراسی

ناهراس، بی‌هراس، ناهراسی، بی‌هراسی، ناهراسان.

واژه‌های علمی و فنی

آتش‌هراسی (روانشناسی)
 انزوهراسی (روانشناسی)
 انسان‌هراسی (روانشناسی)

یارستن - یاریدن

				یاره	یار
					یاری

آب‌یار: میراب. مأمور آب.
 آبیاری: آب دادن، عمل آب‌یار. آبیاری کردن.
 پزشک‌یار. پزشکیاری: دادیار.
 دام‌یار: صیاد همراه دام. دامیاری. دانش‌یار. دانش‌یاری.

دست یار. دست یاره. دست یاری. کامیار. کامیاری. هم یاری. خودیاری.
آب یاری. هم یاری. رنگ یار (محیط زیست)

یازیدن - یاختن

					یاز
				یازه	یازی

دست یازیدن: دست دراز کردن. خم یازه. دست یازی.

واژه‌های علمی و فنی

خم یازه، خمیازه (پزشکی)

یافتن

یافته	یافت			یابه	یاب
					یابی

ارزیاب. ارزیابی. ارزیافت، ارزیافته: نتیجه ارزیابی.

بهره یاب. بهره یابی.

آبرو یافتن: آبرو پیدا کردن. آرام یافتن: آرام گرفتن. آرامش یافتن.

آسیب یافتن. انجام یافتن: پایان گرفتن. اجرا شدن. پشت یافتن: پشتیبان پیدا

کردن. پیروزی یافتن. پیوند یافتن. پیوند یافته.

دست یاب. دست یافته. دست یابی. دست یافتن.

راه یافته: هدایت شده. راه پیدا کرده. زودیاب: زودفهم. زودیابی.

سامان یافتن: آراسته گردیدن. زندگانی یافتن. ستاره یاب: منجم.

سرما یافتن: احساس سرما کردن. فرمان یافتن: مردن. کامیاب. کامیابی. کام

یافتن. گزند یافتن: آسیب دیدن. گنج یاب. گنج یابی. گنج یافتن. میدان یافتن:

فرصت پیدا کردن. نایاب. نایابی. نایافت، نایافته. نایاب شدن. نایافت شدن.

پرورش یافتن: چاق شدن، آموزش یافتن، ترتیب شدن، پرورش یافته.
تاب یافتن: نور گفتن، تاب یافتن: پیچ دار شدن. تاب یافتن: راه خلاف رفتن.

واژه‌های علمی و فنی

ارزیابی (ریاضی)
توان‌یابی (ریاضی)
فرهنگ‌یابی (فلسفه و علوم اجتماعی)
فرهنگ‌یافته (فلسفه و علوم اجتماعی)
کم‌یاب، کم‌یاب (فلسفه و علوم اجتماعی)
خود‌یابی (فلسفه و علوم اجتماعی)
ره‌یافت (فلسفه و علوم اجتماعی)
برون‌یابی (شیمی)
جهت‌یابی (شیمی) (علوم دریایی و هوایی)
درون‌یاب (شیمی)
ردیاب (شیمی)، ردیابی
کاهش‌یاب (فیزیک)
برون‌یابی (بهداشت)
زود‌یابی (بهداشت)
ارزش‌یابی (محیط زیست)
دوریاب (محیط زیست)
ره‌یافت (محیط زیست)
ژرف‌یاب (محیط زیست) (علوم دریایی)
نایابی (زیست‌شناسی)، نایاب
پایاب (زیستی و کشاورزی)
بازاریابی، بازار‌یاب (بازرگانی)

- همتایابی (روانشناسی)
- دروغ‌یاب (روانشناسی)
- درونیابی (روانشناسی)
- عمق‌یابی (مهندسی ساحل)
- عمق‌یاب (علوم دریایی)
- ارتفاع‌یاب، فرازیاب (علوم دریایی)
- فاصله‌یاب (علوم دریایی)
- زاویه‌یاب، مرکز‌یاب (آموزش فنی)

PUBLISHER'S NOTE

Ghasidehsara publisher has published different titles in the field of literature, history, psychology, philosophy, religion and politics with the co-operation of various consultants and skiful experts.

Due to current cultural conditions and the apparent desire of other cultures to become acquainted with the Iranian civilization and culture, and also the desire of other scientists to familiarize themselves with the vrious resourses of this country, we are decided to seek for a way to communicate with our abroad readers. So we are cordially reaching out for your co-operation.

© *Ghasidehsara Press, 2006*

All Rights Reserved. For information, write:

Mail Box No. 15875-6354, Tehran, Iran

Or send your e-mail:

ghasidehsara@hotmail.com

Published in Tehran, Iran, 2006

ISBN: 964-8618-60-7 (seri)

ISBN: 964-8618-64-X

COMPREHNSIVE GUIDE TO FARSI WORD COMPOSITION

Dr. Kamyab Khalili



Ghasidehsara